

کن آشنای لب دوسه حرف عتاب را
 محو نگار خانه نیرنگ می کند
 خط لب تو مایه جمعیت دل بست
 رنگ زخم چو گل پر پرواز می زند
 لبریز حرف شکوه دلدار میوم
 وحشت راست مرز دل بقرار من
 هر ذره جلوه گاه رخ آتشین دوست
 افتاده ام ز رحمت اغیار دور تر
 ای وای دیده من و نظاره رخت
 دوزخ چو خوطه در دل سوزان من زند
 باشم رخ حسن دیده آئینه محو تست

از بهر باد و آشفته ساز این شراب را
 طرز فناء هستی عالم حباب را
 شیرازه بستم از گنج جان این کتاب را
 دارم خزان رسیده بهمار شهاب را
 خواهم دراز دست روز حساب را
 دارم کند جذبه صدیچ و تاب را
 صد مشرق است سرزدن آفتاب را
 آئینه دار روی تو گردند خواب را
 حسنت بچشم آئینه گرداند آب را
 با حاسیان دو چند فروشد عذاب را
 لالاق بنود حیرت چشم حجاب را

صحبایا بوسه رحمت نگاه کن
 یکسویه شمار گناه و ثواب را

مپسند غره بر رخ خود ما هتاب را
 در دل تو بی طبعیدن لاضطراب تست
 امروز تا که شمع لطفش چه می کند
 شد جلوه توانی سیل سرشک من

بیشب بیاز چهره بر افکن نقاب را
 ز هزاره مده بدلم اضطراب را
 رحمت فکنده است بغیر حساب را
 این برق بست گریه چشم سحاب را

گر آبرو بت زافست تشویش پاک نیست ای دای من که می زلف میگردان و سن نازم تغافلش که دهد سر نه نازاد دار و اثر ز چین چین موج خنده ات و حدت هزار جلوه قناعت دیده ام چون شمع آرمیدن عمرت اضطراب بی پرده است روی تو امروز در چمن	بر خود نه بست موج گهر اضطراب را آلوده کردم از دل بریان کباب را هر که بچشم خویش گذارد جواب را ایک نگ کرده ناز تو لطف و عتاب را در دیر و کعبه نگ عذاب ثواب را دار و ببر در نگ بهارم شتاب را نتوان گرفت منت آتش گلاب را
--	--

در هر طرف ز گرمی عشق ست جلوه
بر آتش از چه گریه بگیرد کباب را

در بغل دزد ز بس زخم دل صد چاک با بیدمانی حاصل عذر گناهان می شود از به ای سبزه نشا هم چنینی داشتیم بس که ریاد بان نوش خندش میکشتم ناز بی پروا و ادانم نیاز یافته است ای خوشایف من رگ ابر حجاب نا کسی بعد مرون هم بجز نقشش بریشانی نه بست توبه کردیم و ترک زده میگویم و بس	سر کشد آخر ز سبزه بیشتر از خاک ما چین ابر و جنبش لب میکند بیاک ما با صرف آستان دیر یارب خاک ما ز هر دم در ساغر ما می شود تریاک ما چین ندارد و تکیه جز بر چه بهر بیاک ما موج گوهر سبز ناز سینه خاشاک ما بر نیار و سبزه جز ششاد و کاکل خاک ما بعد ازین انگشت فسی بود مسواک ما
---	--

چون سحر خمیازه شوقِ جنونِ محو کنار
حافیتِ پامال اندازِ خوار افتاده است
مرحبا سی‌نخسِ خورشیدِ هوای کوی دوست
خنده دندانِ ناکردی که آن گشته است
روزِ محشر خامشی داد و خواهِ خویش را
ای شبِ گور از خیالِ شمعِ رویتِ شبنم
بسکه در عینِ سستی ترکِ تقوی کرده ایم

صد گز سبیلان در بغلِ اردول صد چاک
تا چه آرد مستی چشمِ بتِ بیابک
گشته آخِ هر سرِ سختِ سلیمان خاک
رشته گوهرِ رگِ ابرو و چشمِ پاک
چشمِ خود را می گذارد در میانِ بیابک
دستِ عشقت کردانوسِ خیالی خاک
سناخِ انگورِ ست قریانِ سرِ سواک

دوشِ حمی در خمیر آن بتِ کافر گذشت
بار قبی گفت کوه سبایی غمناک

۱۰۱۲۳۴
۱۰۱۲۳۴

شعله از بس سرکش از سینه غمناک
خونِ تیغِ ننگِ سینه سجدِ محراب داشت
همنانِ گردش چشمِ تو جولان کرده ایم
کشته طرزِ خیرامِ برقِ جولان بوده ایم
تا بکی تیغِ حوادثِ در کفِ رم میدید
هر چه فمیدیم جز رز و دمانِ او نبود
گر باین سوزشِ بی در سینه خود میزنیم
این جهان بر و عده جان بخشی لب بیکشد

نخلِ تش می شود هر سبزه بر خاک
دعوی خون نیز تسلیم است با بیابک
جز دمِ آهونه بند عشقِ بر فتر اک
حسرتِ نقشِ کفِ پامید از خاک
یا دکرده چرخ طرزِ فتنه از بیابک
یجهد پیوسته برقِ چهل ازاد اک
دزه ما هم سمند می شود در خاک
گرده عیسی را شفعِ خویشتن بیابک

در بیان مصائب
در بیان مصائب
در بیان مصائب

نقش پاؤز زندگی غیر از زمین مانہود
گرمی جولان شوخی ہمنا نم سے بود
ایتقدربیاک گدزای ہشتی کوکہ دل
خاکساری جز صفای سینہ دربارش نبود

در عدم دو و چراغان غم ست افلاک ما
میکند گرد از دیدنہا گل نمناک ما
آتش دروغ بود پنهان بر سر خاک ما
محرم ست آئینہ از خاکستر خاشاک ما

ہمت فقرم شاید منت خاک دیگر
سوز دل بیرون دہد خاکستر خاشاک ما

گروہ در پی غزال صید گاہ خویش را
اشک چشم رنگ باغ سجده میریزد بجاک
چون غبار سر سے بچیدم بدامان نگاہ
تا بان نقش کعبہ پا آشنا گردیدہ ام
قتل من کردست بیاکی کہ یکسر میدہ
حیرتی دارم لب بامی تماشا کردہ ام
فتنہ وقف شکوہای غمزہ بیاک است
از شرافشانی آہ خودم ممنون کہ من

برق تازیہای جولان بگاہ خویش را
پنج و خم چرا بہا کردست راہ خویش را
جستجو ہا کردہ ام مژگان سیاہ خویش را
جز بزیرباغی یا ہم پناہ خویش را
راہ در صحرائی محشر داوخواہ خویش را
میکنم گم در جہوم جلوہ ماہ خویش را
گروہ باشوخی بدل خدگناہ خویش را
ز و چراغان کردہ ام رخ سیاہ خویش را

نکستہ از غم و غم

دیگر از عجز مر شک چشم صہبائی مہر س
مید پائی رسائیہای را خویش را

گشت ہر مو خار بہتر ناتوان عشق را

نشتہ آبی دادہ مغر استخوان عشق را

نکستہ از غم و غم

نکستہ از غم و غم

<p>خوش رسا گردندی کاروان عشق را حاصل چندین سخن آخیزانم خاشی است اضطرارم ز حسرت زافسانه غلب میکند جمله فیض صبح در بارستان غایب دل پاکشادن نیز آغوش داغ طاقت است نیست انداز پیام جلوه جز طرز نگاه دسته کج می بندیم جامی برگ گل می توان آئینه سدا ز بجزر از دیگران سوزش دل بیشتر گرم فغانها می کند چشم کافران گاه خویش هم در دیده است ما شکستن فال ز دنا شیر دل بالیده است سخن کاهیدن تن ز ناله تعظیم غم است</p>	<p>جاده بر بندست راه بی نشان عشق را حیرت دل خوب می نهد زبان عشق را نیشت در آستین باشد بسیار عشق را یک گل تشنگی نبود بوستان عشق را رنگ نقش پست گرد کاروان عشق را هم نفس آئینه باشد ترجمان عشق را سید نخل محرم بوستان عشق را سینه باشد خالی از خود را زوان عشق را شعلها آئینه بند و طوطیان عشق را عذر باشد اضطراب پاسبان عشق را نا توانی زه کند یکسر کسان عشق را استخوان صرف غذا شد میهمان عشق را</p>
--	--

	<p>حرف صبا بی نداد مهر لب ز خاشی اختصار می نیست یکسر داستان عشق را</p>	
--	---	--

<p>داده روی خوش تا آئینه را بی جایی از حیا آبتن است حیرت دل پرده پوش دی کیست</p>	<p>صبح باله از صف آئینه را کرد چشمش آشنا آئینه را جلو باشد در و نما آئینه را</p>
--	--

ویدی دار و تماشای خوش
 میگدازد دل ز دور و انتظار
 انتظار از ما و دیدن ما از او
 یاد شوخیهای مفرگان کسی
 گر تماشا نیست حیرت را چه شد
 جوهرش نقش سربابی پیش نیست
 بخود میهم مانع نظاره نیست
 دید ما از انتظار شد سفید
 از دل حیران اگر یادش دهد
 داشت هر جا که لم صبحی دیگر
 مشرق خورشید چرخ افتاده است

دل اسیر مدعا آئینه را
 جلوه آتشنا آئینه را
 بخش یارب چشم آئینه را
 کرده چشم سرمه آئینه را
 می کند گل جذبه آئینه را
 جامه کردی قبا آئینه را
 داده حیرت چشم و آئینه را
 دیده ای بوف آئینه را
 میکند از کف رخ آئینه را
 کرده خورشید را آئینه را
 ورنه این نگار کجا آئینه را

از دل صبا فی حیران میسر
 نرجس ناله ده ز ما آئینه را

علش زیاد جاندم عیسا بر دما
 کاهیده ام ز بسکه من از دور و انتظار
 با آنکه نیست از من آواره خبر غبار
 جوش جنون بجز باغ خوش خار دشت

فکر قدش ز دل غم فردا بر دما
 برگشتن نگاه تو از جابر دما
 وحشت و گردا من صحاب دما
 هر دم بدو شش آبله پابر دما

یار بند انمت تو کجائی که جذیب شوق	بیتاب جستجوی تو صبر جابر و مرا
من مرد و لب تو دهر کس که وار سدر	از سادگی پیش سیحار و مرا
چشم خزانة خلقه فقر اک شویش	چشمش ز گردش بفسر بار و مرا
ای وای من که گره زنجیر بگسل	سودا بسوی زلف حلیم بار و مرا
بابوی پیرهن نتوان ساختن ز وصل	از وی پیش گل چمن بار و مرا
کرده ام در دراز فاطمی چون نقش پا	افتادگی بشیر عنف بار و مرا
حیران این دلم که پیش تو بوف	با دشمنان ز بهر مدار بار و مرا
خاکم بذوق سایه قدرت بلند تر	پستی باون عالم بالا بار و مرا
دل کی بوجهم آینه اندر دوش که باز	حیرت پیش شونخ خود آرد بار و مرا
ایم بوعده تو و بینم چو سمع	شوق ست بدگمان بنماش بار و مرا

در کمال غایت

در کمال غایت

صهبا بی از سیاهی بختم غریب دهر
و حشت کجا درین شب یلدا بر و مرا

شد طلسم غم جهان دل ما	سودا بسته زبان دل ما
مصلحتها پیش روی تو کرد	همچو آئین بی زبان دل ما
نگذار دکه ساعتی بروی	سخت افتاده بدگمان دل ما
چه قدر در سر پریشانی ست	کرده دزد نقش آشیان دل ما
میبرد لطف پای بوس دلم	ثره خاک آستان دل ما

مذریک جرحه خون صد جگرست	عشق را کرده میمان دل ما
قدریک ز جسم دل ندانست	داشتی باغ چرخه زان دل ما
لذت عیش جابو دان دارد	در خیم زلف دلبران دل ما
چچو آئینه رو برو گوید	حرف را از غم نهان دل ما

از خود آئینه در امیدت رفت

بارها کرد امتحان دل ما

بوی آن رخسار دارد جان غم فرسود ما	سینه چون گل میخاشد آه مشک اندود ما
جلوه بالید و نگه پزار سا افتاده است	گریه می باید بجال چشم اشک آلود ما
در امید جلوه آئینه از خود میرود	حیرت دل می شناسد و زیانها سود ما
خون منصور از رنگ هر گاه شد در گذشت	جاده از زرنار و دروغ خانه معبود ما
عالمی با ظلمت بخت سیاه ما خوش است	ریشه طوبی بود در سایه ممدود ما

ما ترقی با بکسب خانه دل دیده ایم

حاسد ما می شود هر کس بود محسود ما

اشک ما گوهر یادیده ما معدن ما	مژه بر همزدن الماس ترا نشیدن ما
گویا عشق تو از هر مژه اکمل زده بود	نه بسد زخم نشد قطره خون از تن ما
لطف در پرده میرحمی سیاه و نهان است	ریخ دوری ز میان برده کند افکن ما
سختی کردن جان باب بکرو جان نیست	شمع سان کم ز خموشی نبود مردن ما

چون حباب آینه حسرت دیدار شدیم
زان تغافل که می بر سر تکلیف نیند
آن حبابیم که از بحر فنا سر زده ایم
تو ان دید که زنگت ز زراکت شکند
برق بکینده بعالم زد و از خود بگذشت
نگه و دماغ تماشا می تغافل خوابان
خرد بر بستن از افلاک برد بالا تر
نیست قانع دل پر حوصله برگری عشق
نخند به عیش چو گل آفت جمیع است
ناله دل ز صدا ماند بدگر چه رسیم
مژه بر هرزدن آئین تماشا بنود
خداست دل با تو شود چهره عدد و فهمید
این جهان خشم و همان ناز قدیم است که بود

نمود جز نفس سر در به پیراهن ما
گشت چون آینه یک دید و تر مسکن ما
چشم واکردن ما وضع ز خود رفتن ما
با دغوی که تو کردی همه برگردن ما
اسی خوش آن وقت که جانی نکشد از من ما
ز گرسن لاله بهم سر زنده انگشتن ما
خار و رسته عیسی شکند سوزن ما
یار با فرون ترا زین شعله زند گلخن ما
برق و زهر من ما سر زنده از زهر من ما
ناکسی خواست نیا بد بلبوشیون ما
نیست در بزم تو چون آینه حیرت فن ما
کاش صافی نشدی آینه روشن ما
کی می بر سر لطف آمدی اسی دشمن ما

دل بدو دم الفت ننه صهبائی

دیدی آخر نه بچشم این همه جان کندن ما

بدوش خامشی بند و غبار ناله محل را
نغم تسلیم سبل کم ز طاعتها نمے باشد

صدرا از سرمه میخیزد شکسته چینی دل را
که جفت ابرو و محراب باشد تیغ قاتل را

<p>قدیم برداشتن یک حیل و اماندگی دارد بزدان بکشد آواره گردیها مجنونست چشم پانه و در دل گذاری بی تردک ز روی صفحه رخ نقش خط حک می توان کردن ز وصلت کی تو اغم بهره بردارم که از دریا</p>	<p>نجیب نقش پا گل میکند رشتار کامل را در ای کاروان کردند آواز سلاسل را نه دارد این به خوابیده در آغوش نسل را مرز شیرازه با اوراق مصحف فرد باطل را باین قربت بود خمیازه در آغوش ساحل را</p>
---	--

<p>گشودن پریدن صهبائی نخست می آئی نه سکین غارت برق طپیدن او حاصل را</p>
--

<p>سرفرو کردن پیشش عاشق دلگیر را حیل و قتل است شویخ دست بر شمشیر را</p>
--

<p>جوش و خروش اگر اینک نفاصل می کنی موج خون شمشیر گردد کشتن پنجه را</p>
--

<p>آرام باز طبع جهان شد ز درد ما مشق جنون کرده بود ای قدم مرز صبحیم ضعف ماست گزاف اثر تیرس چون صبح بار خاطر عالم نبوده ایم از بهر پند زار جهان یک خمر است اندر قمار خانه این بزم همچو شمع بزم جهان نبوده منرا و اغمیش کس</p>	<p>خیر خندان عالمی از رنگ زرد ما ای گرد باد با دل صحرانورد ما آتش نهفت زیر بغل آه سرد ما تکلیف نداشت جز نفسی رنگ گرد ما غافل مشو ز شوخی طرز نبرد ما رنگی که با خیم بود نقش زرد ما اینجا عسکرها با کشید آبخورد ما</p>
--	--

از شعر و شناس جهانی شدیم یک

باطل چون خط چهره پارسه شد ما

صبا بی از جفای فلک دم نینیم

ای کاش بر حد ز شدی از آه سرد ما

نه هوای کعبه رد دل نه سر گشت ما را
نه چو رعد و دست حورش چو کوی و قصور
غم بخیل بر سر خم زمین غبار حرمان
نظر قضا نماند که قدر چو نقش خفا
پس از آنکه ذره ذره برد هوای بشارت
بنظاره گاه محشر دل دید به باز بخشند
سر جلو داشت جانش غم عشق چون بخیل
دل خرم از دو عالم دل با و کجایان غم

چو از و شدیم و گیکه چو بخت ما را
بچه میتوان کشیدن بسو بهشت ما را
چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشت ما را
بصحیفه ارادت کج با نوشت ما را
شود از تو باز خرمن همه کار و گشت ما را
بشدیم خاک آذر غم او نه بهشت ما را
بصفای دیده دل همه تن بهشت ما را
بود از غبار خاطر خط بر نوشت ما را

غم رسیده گردیم گلنم خویش خود را

نشود که بگند کس بجای خشت ما را

چه گل که در کعب پاشگند ز حصار ما
بهر رفته تلاش رسیدنی دارم
چنانکه با ده در انگور و نیت با ده بنام
برنگ لاله در آغوش نو بهار نه بهشت

جنون بفضل خزان میکند بهار ما
بجستجوی تو دل گشت بهیچار ما
بهر کجا که تویی نیست اعتبار ما
ز دست داغ دل آسوده روزگار ما

قبول خاطر کونین راسته ارزم
 بپاچه خار که شکسته ام بوادی شوق
 چو بی طلب بهر دوست میروم چه عجب
 ز رسم و عادت عالم فراتر گشته ام
 هزار جلوه درین پرده ویدانستم
 ز دوست منع دل بیقرار نتوان کرد
 هر آنکه دیدم برادید خویش را در حق
 علوم و مهابده ام بدولت فخر
 بسیر ملک ملک تا خست عشق و انهمه را
 بیا و دوست بهر یک شمع بر و ز فراق
 صفای دو دچرا از یکا پیچیم که فساد

ز تکیه لحد آورده در کس را مرا
 هنوز سر کشد آن خاوار غرار مرا
 که عشق پیشه ام و با طلب چه کار مرا
 نه دل شکفته ز گل فی الم فرخار مرا
 تو در کناری و شد جان در انتظار مرا
 نه صبر در دل و نه بردل اختیار مرا
 بجز ختم که بدل نیست غمیرای مرا
 فسادگی بفلک بر و چون غمبار مرا
 بدید و کرد بدین لاغری تشکار مرا
 بجان خویش آمده صحبت اضطرار مرا
 بزرگ آینه با خوب و زشت کار مرا

فلک با تهم یاران رفته صهبائی
 سپردان دل و چشم اشکبار مرا

بستی همه نصیبه باشد ز بخت ما
 زخمی بغیر چاشنی زهر بر نداشت
 چون موج روزی تن ما جامه فداست
 مانند کشتی که بر طوفان رها شود

قارون صفت ز خاک بود باج تخت ما
 مشکل پسند بود دل بخت لخت ما
 سودا بکارگاه جنون یافت رخت ما
 از جبار بود گریه ما پوست تخت ما

ما از کتری ز جان جهان زان نمیشود

در گیر با تو صحبت این جان سخت ما

صهیانی آنچه آه دل ما بچرخ کرد

چرخ از حسد کند همه اکنون بخت ما

فروغ دیده حشمت نصیب دیده کیست
نگاه آئینه رنگ تحسیری دارد
نگاه منتظر و دل بجز تنویر لاله
کمند گردن وحشت اگر وفا نشود
تغافل از دو جهان رنگ باز دارد
بحال خویش اسیرم و گر نمیدانم
چه رنگ داشت عتاب بقدر توان داشت
ز چهره یوسف ما می کشد نقاب دلی
نیاز جمله غرور است اگر رسا گردد
طبعش هم آئینه خونی مثل اگر داند
بخویش خواندن رنگ دیده آسان نیست

نگاه گرم که دارد می رسیده کیست
و گریه عصمت آن جلوه وقف دیده کیست
جهان خراب می جلوه ندیده کیست
شکار یافت خوابان دل رسیده کیست
غبار وحشت دل اسیر کشیده کیست
طپیدن آفت اوضاع آرسیده کیست
که چاک دل ورق نامه دریده کیست
برای دیدن آن شک حور دیده کیست
کمان بدوش تو ناز قدر خمیده کیست
که جنبش مژه و رگ بر خنده کیست
گلی که شوخی وحشت از پوست چیده کیست

چنین نه طاقت صهیانی است میدنم

دل تم زده یارب بخون طپیده کیست

شوخی ستم شربت ما تا سر دلبری گرفت

کسیه صبر حور بر نهفت دل بری گرفت

وضع مخالف جهان تاجه قدر زخم جد است
گاه بینیم ناز بر دگاه بیک کرشمه دل
بلبل و قمری از غمت ریخ رقابتم دهد
زلزلت بران رخ نکو کرد بمایشه گری
گر می آتش غمت جان فرشته میگدخت
سینه چمن به از رخ چشم تو خواست سیر گل
خور در چین گیوت جعد زلفش بیج و تاب
ناز گشت آشنایان تغافلش بلند
سنبل تاز و در چین بی دماغ گلشن هست
آه کشید شعله رخت فلک تمام سوخت
چاکر و دسینه اش گل تبوشد چو مدعی
گر و شکار دلبران بر ددل مر از هم

لعل تو جان نوازی و غمزه سنگری گرفت
حسن جهان فریب و ملک بساحری گرفت
ریخ زگل قدرت ز سر و هر چه برتری گرفت
بود کعبه بولاب شیوه کافری گرفت
همه دل نگر که او عشق تو سر سزی گرفت
جام دست باده خون لعل قومی خوری گرفت
گوش رو نمازه ات برگ گل طری گرفت
شوخی حسن با حیا رنگ بر ابری گرفت
باد صبا چو نام آن طره عنبری گرفت
نال ناله غلغلش گوش جهان کبری گرفت
داع ز رشک لاش لاله چو همسری گرفت
شوق نگر که صید بابا بهم لاغری گرفت

هیبت شهبازیم حمله به بو فراس برد
وقت طبع روشم نکته بر انوری گرفت

مرد دره فنا عتم دل مده خوشتر کخواست
اگر فلکم نمی نواخت کام طلب گزک نخواست

در خور طبع چرخ نیست از همه امتیاز من
خود سره در عیار خوش تاسره شکر نخواست

کتابخانه
موسسه
تاریخ
تاسره
شکر
نخواست

شد دلم جلوه گر حسن تو و جانم سوخت
آتش بود که جز کعبه نباشد سنگش
و کنارش از دیده نهان این چه بلاست
جلوه اش در شب نگاه در این زحیاست
رفعت روشنی طبع منش بود فلک
گرمی صحبت او تا که در اندیشه گذشت
شمع را زنده کند آتش این عین فناست
جهو شتاق آنکه دیده بحیرت غافل
مال زینت و گلگشت چمن می آید
برق بر روی نو چون آینه حیرانم کرد
بوی پیرا من اگر چاره گر آید وقت است

آتش از خانه من بسوزد و ما مانم سوخت
برق آن کفر که در خرمن ایمانم سوخت
عشوہ حسن ازین گرمی پنهانم سوخت
پرده از دیده و نهان به بیابانم سوخت
ز و چراغ از من و برگو رخ برانم سوخت
موج زو شعله و دل تا میر غرقانم سوخت
عشق آورده بسیر چشمه حیوانم سوخت
خجلت بی نگهی سرگر برانم سوخت
غیرت آنکه در شک گستانم سوخت
عشق از لب تو چون دود بریشانم سوخت
دل به بیتابی غمیده کفانم سوخت

وقت صهبائی دیوانه خوش آن کش غم دل
آتش از خانه برانگیزد دیوانم سوخت

نشان حسن نگر که کجا و تا چند است
عیار شکرعلیت جز این فزایم چیست
بحرف غیر یکی مسخر خود ز من گسل
بگیرم که چو از من بمرگ راضی نیست

که بنده گشته دور رتبه خدا نه است
که آن بنیم هر و بدشمنان قند است
بحق آنکه مرا با غم تو پیوند است
بزندگانی دشمن چگونه خرسند است

در این دیوانه خوش آن کش غم دل
آتش از خانه برانگیزد دیوانم سوخت
وقت صهبائی دیوانه خوش آن کش غم دل
آتش از خانه برانگیزد دیوانم سوخت

چه قدر عشق زینت او پیر کنعان را تبسم تو مگر آب داده شمشیرت نبود تلخیم از دوسه زهره شش نامش بکفر من است گر عذر اضطرار بجم نه هر آنکه چاره در دوا سگالش کرد چو یاد غم نمی از دل زلفت دانستم	که او ز بنی طالبگار و این ز فرزند دست که زخم بر بن عشاق در شکر خند دست چنانکه از کف واعظ ز شکر پست که شوق در طلبت بدوست مانند است بنگر در دسر خوشنیتن کمر بست دست که نکته بخیزد گردن خرد دست رست
--	---

حیا نکرده روی در کنار صهبای
چو بنگری که بوصلت چو از دست

گویی که کرا خاطر تو در جنگ است گرفتم از غمش آه از جگر کشم لیکن بمن چه صلاح کند شونخ پیشه عیاری کسی چگونه بهای تو آورد و بر لب نه دوست دایم و نه غیری این قدر دایم ملونش اگر این است تکبیر نتوان کرد چگونه رخصت دیدن بود نگاه مرا چگونه لب لبخند و اکتم که در تشبیه چرا نه دل بره کفر عشق بر کشدم	که تا بجان روی هر نفس صد آهنگ است قبول تا بدایم نه از فرسنگ است که صدرش بسیر زلف با صبا جنگ است که قحط زربود و دست بهر زبان تنگ است که جز صفایش هر چه بودم زنگ است بر پیکر غیر بود خرم و ز من تنگ است که از حیاش در آئینه رخ بعد رنگ است ترا ز عور بود عار و ز پری تنگ است که من بر همین دلهای نیکوان سنگ است
--	---

ز ذوق من گم هر نفس بخود باله
بلعل ساده رخان ننگرم ز خط لبست
به نیم گام توان شد ز هند تا یشرب
پیام دوست ز هر زوره مندر بان ارد
اگر گل ست و گریخار دل توان دادن
کز شمشه اش چه عجب گرسبخت خرم طور
ره قلم نشن تا برم ز نیمه راه

که هر گز نش گرم جامه در برش تنگ ست
و لم می نکشد تا بسا غم بنگ ست
که شوق هست بجولان عذرا ننگ ست
نور جنون زده از عقلت تا ین فرنگ ست
بهار جلوه سیه ست جام نیزنگ ست
که مست گرم ستابست و در لاش تنگ ست
هر آنچه در دل مانی بنام از رنگ ست

چه میبری بر آزرده شعر سبائی
که گر که مست بمیزانش کم ز پاستنگ ست

پر و بر اه فنا یم محال عفا نیست
بکن کن بصورت فضل نتوان شد
تو نیز ای ترا ز شوق خویش ان ریم دوست
گوی نفسم ای خرد بخویش بسا
تو بیخ کین کیش و خون من بدر پندار
بحسن دوست بگو شوخ تر خلع کن
تو خواهی از بت و خواهی از کبر پیره ما
بمیر تم که بگویت که گرد شوق افشانده

بگوشت که منم راه دیگری وانیست
تو خود نسبی کنی آنرا که در نورانیست
بهر کجا که رسیدی نشانش بخانیست
که با خیال طر نازک لان تقاضا نیست
که در پنج تو مرا هیچ روست و دعوت نیست
نگاه شوق من ست این گام موسانیست
فریبده میخور آن دیده که چنانیست
که عمر است غبار ر بهت بکجانیست

و در دانی

بگوشت که منم راه دیگری وانیست
تو خود نسبی کنی آنرا که در نورانیست
بهر کجا که رسیدی نشانش بخانیست
که با خیال طر نازک لان تقاضا نیست
که در پنج تو مرا هیچ روست و دعوت نیست
نگاه شوق من ست این گام موسانیست
فریبده میخور آن دیده که چنانیست
که عمر است غبار ر بهت بکجانیست

بگو چه بر سر صہبانی پریشان رفت
کنون بجایه زنجیر هیچ خو غنائیت

کافر گاه دشنه گذار از سپاه کیست
گشتن گران ز شکوه طبع گناه من
گفتی که میکشد دلم اشب بکطرف
آن غمزه دین کلین بک چشم و جور از و
هر کس کنند دست بهار و خزان خویش
عشق و هوس بوی تو زین کار نگزد
این شبنم عرق کند از پاک دامن
سنبل مرا به پهلوی گل می برد و خویش

در خون طبعه بسمل من داد خواه کیست
خستن بخت غیر دل من گناه کیست
در شک روم که جذب بخت سیاه کیست
این جان طرف بستن او دریا کیست
امروز نا قبول تو مشت گناه کیست
تا جذب در فسون کدام و در آه کیست
بیباک ز گس تو ندانم گناه کیست
این طره سر کشاده ز طرف کلاه کیست

صہبانی از بشوہ شوخی نداده دل
این اضطراب چشم امیدی براه کیست

چه از دست دل ناکام مارت
شرابی که ز عنب می جیت منصوب
چو جام عمری از نامرادے
رفیق در سفر چون نقش پاکست
ز سعیش شوق ما راضی نمی شد

که دل از سینه آرام مارت
چکید از ریشه و در کام مارت
همین ناگشت پر از جام مارت
که با بود هر جا کام مارت
ز فاصد پیشتر سپیام مارت

بگو چه بر سر صہبانی پریشان رفت
کنون بجایه زنجیر هیچ خو غنائیت

<p>میں خون منہ تیغیتس را کجی بود ز جہرت نور اگر در روز مانیست چہ شدگر چون گین بر جاسے ماندیم ہوس کردند ہر کس صید دولت</p>	<p>جگر خون گشت و از اندام مارت زیادت تیر گے از شام مارت در اطراف دو عالم نام مارت بیعت لاغری از دام مارت</p>
<p>ہمین پس کہ نہیں صد امتحان گفت چہ بر صہبائی ناکام مارت</p>	
<p>جہان در چشم شہ پار کیلے موسیٰ تومی آید دماغ شوق مست نقشہ بوی توستے آید صبا صدکار دال بوی گل پنی روان دارد دوام شوق پاہست کجاؤ و عدہ ہمش بہاد انتظار گر سر شک از دیدہ ام خود نظر حیران بالایت نگہ محتاشایت نگاہ ہم خانہ معنی منتظر شمش و طن خواب نظر زد دیدن و محو نگاہ خویشستن کردن</p>	<p>عرق بر چہرہ خورشید از روی تومی آید تماشاجلوہ محو سرود لجوسے تومی آید مگر مس کردہ با خاک سر کوی تومی آید خضر ہون شوق عمر گیسوسے تومی آید محکمہ را پاکند نابہر کوی توستے آید بنا ز تم تا چہ سان این چشم ہن سو تومی آید تماشا کردہ رویت ہر کہ از کوی تومی آید جہانیز نگہ قن از چشم بادوی تومی آید</p>
<p>ز تیغیتس میں زن خون تمید است صہبائی خوشت باد اکاب رفتہ در ہوسے می آید</p>	
<p>درین وحشت غبارم میل سائش اگر دارد</p>	<p>بجای بالٹ پر گردادی زیر ہر دارد</p>

میں خون منہ تیغیتس را کجی بود
 ز جہرت نور اگر در روز مانیست
 چہ شدگر چون گین بر جاسے ماندیم
 ہوس کردند ہر کس صید دولت
 جگر خون گشت و از اندام مارت
 زیادت تیر گے از شام مارت
 در اطراف دو عالم نام مارت
 بیعت لاغری از دام مارت
 ہمین پس کہ نہیں صد امتحان گفت
 چہ بر صہبائی ناکام مارت
 جہان در چشم شہ پار کیلے موسیٰ تومی آید
 دماغ شوق مست نقشہ بوی توستے آید
 صبا صدکار دال بوی گل پنی روان دارد
 دوام شوق پاہست کجاؤ و عدہ ہمش
 بہاد انتظار گر سر شک از دیدہ ام خود
 نظر حیران بالایت نگہ محتاشایت
 نگاہ ہم خانہ معنی منتظر شمش و طن خواب
 نظر زد دیدن و محو نگاہ خویشستن کردن
 ز تیغیتس میں زن خون تمید است صہبائی
 خوشت باد اکاب رفتہ در ہوسے می آید
 درین وحشت غبارم میل سائش اگر دارد
 بجای بالٹ پر گردادی زیر ہر دارد

نداق گریه را نازم که گر خیزد و غبار از من
 ندانم شوق جولان که می تازد که خاک من
 ز شوق کیست یارب اضطراب چو کیم در رفیق
 ز بی وحشت که هر گاه بال می راند بر دوازش
 چرا گاهی است حیرت و وضع انظارم را
 بنمیدانم چه آتش ز دغم با نسوزد چه آتش
 من آن دیوانه صحرانوردم که تماشا کنم
 ندانم از چه آهومیرد لیک این قدر دانه
 چه پندارد از حور و چه غم از خنکس هر کس
 که می آید بدل از چشم حیرانم بر آشکم
 شب چرخان دل را اضطراب شکو ما بر لب
 شنیدم نامه می رود بو تر من برین حیرت

چو گرد و سر من غم جستجوی چشم تر دارد
 بدوش بقراری هر نفس بای و گرد دارد
 ز پایم نقش پایک گام غم پست تر دارد
 کبوتر نامه شوقم بجای بال و پر دارد
 که هر جامی جلد برق خراسن دل خبر دارد
 که هر مو بر تن بیمار من نگشتر دارد
 چو طفلان بهر من زد و در بخت سنگ دارد
 که از تیر نگاه کافرانان خبر دارد
 که چون کوبت تمام و چون تشنگی بهر دارد
 ز دل تپیده چشم ترم هر دم گذر دارد
 بیا ای جان جان کین خسته چینی سود دارد
 که آهیم آتش آگیز و کبوتر مشت پر دارد

که ای چشمی برم کرده از پیش که صهبائی
 غبار زین مشت دشت آواره آهنگ سفر دارد

ز سویم رفت تو میدم که از آن عشوه ساز آید
 باین گرمی بدل جا کرده نام خندان پیش را
 که در برق شوقی زینت رنگ جلوه چشمش

که میگویند که دیگر عمر از کف داده باز آید
 که شمع جلوه افروز را اگر دل در گداز آید
 که چو چشم در نظر بر سر که آید جمله باز آید

چون بخت از دست آید
 بخت از دست آید
 بخت از دست آید
 بخت از دست آید
 بخت از دست آید

تو خواهی متق کن ای دوست سوده دل مشتاق	بکن کاری که در سپید دل اند و گمین باشد
ز گوشتم پنبه و اعظمی کشتی از گوشت میام	چرا گوشتی چنان باشد چرا گوشتی چنین باشد
بهر عاشق من بست من پامال عارم	خوارم را بهر سو برق تازی و کمین باشد
بود افزونی طرز عتاب ز زینت حش	گره کز زینت کاه بهر چه چنین باشد
بر دور مانم خیز در نسی بال پروازم	چو زخم غم پستی آنگاه گام و پسین باشد
خطر روی تو منیع بود الهوس کرده است حیرانم	گلستان تر این سبز دایه ی غارین باشد
بنازم جستجوی وحشت و یوانه خود را	نشد نقش پاک رسته بلی بر زمین باشد
ز دل زنی تخی می کشاید بال صد شوخ	چو خلوتگاه طور آینه ام حسن آفرین باشد
بناشد جلوه کز زینت گفت سید دل نبود	فسون را جلوه گاه و صد پری زینت گمین باشد

مشو آشفته در عشق تان هست صهبائی

پسندی اینکه فی دل باشد تیر جانی وین باشد

خوبان محنت با می گل رنگ خو کنند	تا خون من چو باد به بجام و سپید کنند
در دل بسته کعبه بت خانه میروند	در خانه و در پیرت جست و جو کنند
رفتم ز کوی دوست باشد عجب خلق	از خاک بمن بجای می شیم و ضو کنند

صهبائی از زخم دلم افشردن

خوشت را از آنکه چاک گریبان خو کنند

یاد آن روز که کس مخم هم سر از نبود	حسن را جلوه گاه و چو شخس پیدا شود
------------------------------------	-----------------------------------

<p>پرده برداشت گز از یوسف و گاهی ز رخسار خاندان که زبست بود کنه کعبه و من جلوه در روی تیان نقد و خرد نشیه گزید نیست جز کفر اگر باطن دین بشکافی عشق چنین انغیور انقدر را فرد ز نزع آه از آن شوق که در کشمکش عجز افسرد شکست آن پنهان برق بهشت ز در وقت تو گوشت من این می که خسر حکم نداد طنه بر من زنی از عشق تیان کو یقوب عفت از جلوه مطلوب نسازد محروم جلوه با این و با طوری ساخت ولی فیض تعلیم دل بست اینکه بخود خوراند</p>	<p>عشق آنچنان خراب است که بیکار نبود بت پرستیدم و گفتمی که سزاوار نبود ساخت دشوار بخود آنچه که دشوار نبود درد دل سببه ندیدیم که زنا ر نبود ورنه رنج من و او آنیمه بسیار نبود ازنی بود طلب طاقت ویدار نبود سخت و پرده دل بالباب طیار نبود گشتن اندر طلب آنچه بسیار نبود تا گویم که گرا و سه بد لدار نبود ویده آینه یوسف شد و بیدار نبود درد و عشق مجر و اوی و کسار نبود ورنه با آنکه کی چشم تیان چار نبود</p>
--	--

وضع صهیانی و انکار تو در نه متوسف

میزد از حوری و می حسرتی و انکار نبود

<p>همچو یوسف بنده چرخ گری باز آورد من خم خالی چشم شنگان بر سوی من باغ را در بر زخم بخت و خاک متعین</p>	<p>رشته چند می میان زانی حسرت آرد دسته تگری که که بردارد بخمار آرد کونیسی تا غیب ارم را بگلزار آرد</p>
--	--

کاش خوابی را که بر دازد دیدن آسمان گر همه گوشتی اینجا دم مزین حق گوی را چند به عشق هست و انگیز در عشق دوست نبشته از بهیکاری من خون خود را میخورد ساقی را خواهر بیند طرف ناگو ساغری	بیش بخمن از برای نخبه بیدار آورد تومی حق ناشناسان بر سر دار آورد من ترانی گوی بر لب عذر بسیار آورد کار فرما کوسه برین سوی کسار آورد از می مرد افکن منصور سرشار آورد
--	---

بیک گفتند کار صہبائی ترسم ایزد را بر حم از چشم خنبار آورد	بیک گفتند کار صہبائی ترسم ایزد را بر حم از چشم خنبار آورد
--	--

بس شمر بیا از قدر بالایی تو یابند از پاس ادب است که در معرکه خنم زین بوی دل آویز که جان میبرد از دست گو غمزدایی بر دگو عشوه شیرین جان چون ندیم در ره شیر که خاکش زان فتنه که گم گشته در آتش بقیامت جز خون دل خسته عاشق نتوان بود یک بوی زیر پیراهن خود هم بعباده	بس فتنه که از زکس شملای تو یابند گیر پیش تو برگردن دور پای تو یابند هر غنچه که بیند در دجای تو یابند دلها همه در زلف چلیپای تو یابند هر ذره که جویند ز لحنای تو یابند گیرند سران و پیر پاس تو یابند آن باد علی که بمینای تو یابند کان جو سپر را جیشای تو یابند
---	---

آهنگامه ز صہبائی هنگامه ز صہبائی	آهنگامه ز صہبائی هنگامه ز صہبائی
-------------------------------------	-------------------------------------

یاد باد آنکه دلم جلوه گه ناز تو بود
 یاد باد آنکه اگر بال و پر افشان میشد
 یاد باد آنکه اگر دل ببرت حشمت و است
 یاد باد آنکه بخت دار و جان می بخشد
 یاد باد آنکه چو در پرده دل می جستم
 یاد باد آنکه دمی که تو تغافل میدید

می سر اید بزم گفته که در ساز تو بود
 نشتر زخم دل و پرده در راز تو بود
 همه اش طرز زرم و شوخی انداز تو بود
 دل گزنی مگر کان فسون ساز تو بود
 در رک رشته غم خانه پر انداز تو بود
 بود آینه که شایسته پر داز تو بود

یاد باد آنکه هم از خون بجفا خستگان
 زنده صهبانی جان داده با عجز تو بود

تجالت مرا چو برب آید
 دارم ضحی که ناله از دل
 هست از چو دولت رنگ بگذاز
 برو بجای شب که کرده دلدار

از سوز پشش تب آید
 همسری باید که تالاب آید
 گزشت کوه دلم لب آب آید
 می خندد صبح تا شب آید

صهبانی اگر بگیری امروز
 زان به که ترا در گشت شب آید

کار جهان ز رنگ بزرگ و گرنشد
 محکم شود ز دولت دنیا گره بکار
 حرف شهبان رواج نباشد شکفته هم

زوی که ز دولت خزان رود خشنود
 خوش قطره که معدن برسد و گرنشد
 شادم که کارم از کف تیان چو رز

<p> هر شير منون شعله در نقطه بارغم آئینه آب می شود از گرمی خشن و درخ برای خود و تاج خشنال خلق از شرم غیر کرد دل دوست خشن گوئی که راه ملک من بوده است عمر حرمان گر که بهمت سخی و عای سن لازم مجذب شوق که در جلوه گاه دوست جز تار راه دوست که در پای شکست از رشک خویش نیز دم جان چه بای غیر راه فزایت آزادگان بجوی تا حشر ز عدا از لیلمان تمس شود لب بر لب تو داشتم و بیم غیر بود ای عشق خاک سرور که از کفش </p>	<p> غرم کنوتری که مرا نامه بر نشد صد شکو دل و دوچار آن فتنه گشتد گوید چرغیت گرمی این کیش نشد من خوش که آه من زد و حال سپر نشد هستی بسر نیامده تا او بسر نشد صدره بچرخ فت و دوچار آن نشد دل رفت آنچنانکه مرا هم خبر نشد با من کسی بدست جنون هسفر نشد شادم از نیک دید تو کار نظر نشد چون عمر رفته کس بعدم راه نشد قارون بنجاک رفت نیز شوق از نشد مردم که تلخ کامی من بن شک نشد ما خون شدیم و دیگره دوست و نشد </p>
--	--

صہبائی از زمانه درین گوشه خمول

خون اگر سستیم و کسی را خبر نشد

<p> سر ز فلک کشد ز دل آه و رسا هنوز طرز غلط گاهی از آشتیاد من </p>	<p> این شعله از ازل نه نشیند ز پا هنوز اگر بر سر داغ آن نگه آشنا هنوز </p>
---	---

یار رب با کین لذت پا بوس کیستم
خاک از تن و لم شد و نفسیدہ تابہ
نام این نجابل و شوخی کہ گشت باز
ساز طیبانی و سن و طرف و منش
یارب چه آفتی کہ دل ہر گمان کن
در میر تم کہ پیش تو از دل باب مرا
شرمی کن از وفا کہ گشت از جان بہت
گلچین خار دامن صحر ابدست کرد
پرسی زد دعوی من و کہ خار تر ہستم
با اینکه شہزادہ توجہ بیداد می کنند

کز خاک من چو سبز و در نقش پا ہنوز
گر در مزار من نہ بر آید گیا ہنوز
پرست چنانکہ نیست مگر آستینا ہنوز
منت چہ می مند بغبارم صبا ہنوز
صد چار و دو بوم و گشتی حب را ہنوز
حرفی نمی رسد ز و صد عدا ہنوز
بہر تو چشم عاشق بچہ پارہ و اہنوز
جوش نہار آبلہ یاسے ما ہنوز
نگرفتنہ است و امنست ای بی وفا ہنوز
بیرون نرفتی از دل نا شاد ما ہنوز

صہبالی از غم کہ بسوز می کہ ہچو صبح
خاکت بباد رستہ و آتش بجبا ہنوز

بیا و خبر من چشم سیاہ آئینہ سوز
مرا خیال تو بجلوہ تو منظور شس
ندیدہ کہ بجلوت گشت کہ سے آید
ز در و غیرت او مردہ ام بہر زخم
حضور جلوہ و عرض تجلیہ دارد

مباد پر رفت افتد نگاہ آئینہ سوز
انظر بیا کی چشم نگاہ آئینہ سوز
سیند دیدہ بدین برآہ آئینہ سوز
کہ بر کشم ز دل خویش آہ آئینہ سوز
بسوزی اردل خود را پناہ آئینہ سوز

صہبالی از غم کہ بسوز می کہ ہچو صبح

صہبالی از غم کہ بسوز می کہ ہچو صبح

ز دست شوشی و حیرت پیچم رسوایت	چو برق جلوه فردوسی نگاه آینه سوز
-------------------------------	----------------------------------

نظر روی خوش داشت همچو صهبائی	بجرم شونخی عجب نگاه آینه سوز
------------------------------	------------------------------

<p>واغ می سوزیم بر دل لاله زار با سپرس عجز را در اختراع ناله قدرت دیگرست زنگ استعداد از به زه مازی میخند بجر را با بوی پیراهن تلمانی کرده اند جلوه می باله بهتر چاشم با آینه است فرست عمر شریک گان کشودن من نیست آتش در زیر پا داریم هر جا میریم گه بخار دامن گه وقف جولانگاه اوست</p>	<p>نخون طراز چهره می بندد بهار با سپرس جیبری عشقیم طرز اختصار با سپرس دشت صد گرد با بیم از غبار با سپرس محو بازیهای شوقیم انتظار با سپرس کامیابیهای چشم انتظار با سپرس ماعدم سرایه ایم از روزگار با سپرس خانه بردوش خونیم از بار با سپرس کشکته ها بنگار از خاک مزار با سپرس</p>
--	---

من فدای آنکه چون حرف از محبت میرود	گوید از صهبائی الفت شعرا با سپرس
------------------------------------	----------------------------------

<p>در کار خلق چون لبست اخسوس نکرد کس هر هفته کان گسست عنان رنگاه اوست سوی بنده افنی زلفت مصاف وخت آن قطعه مردی است که جز خون نواله</p>	<p>طلخی بکار برده و مخزون نکرد کس در عهد دوحث شکوه گردون نکرد کس عیسی بدور لعل تو نمون نکرد کس وان نیز لطف جز دل مخزون نکرد کس</p>
--	--

از یکسوی سپهر که با این جبراجتم	پیکان بسینه باند و بیرون نکرد کس
لاشتم گفت نیست شود پایمال خیم	در کوی و دست مردم و دفون نکرد کس
آن زخم زده گاه تو بر دل که از زبان	آن زخم را بجور خود افزون نکرد کس

صبا بی از فلک نبرد غمت مرنج	دل پر ز جور بیدیه دون نه کرد کس
-----------------------------	---------------------------------

دود آهم سائبان گشت آسمان نامیدش	گوشه دل دم زد و سعت جهان نامیدش
لعل و جنبید و من موج میش کرد لقب	چشم او گردید و منی طل گران نامیدش
لخت بخت از بسینه خون جوشید گل و موج رنگ	ناله مژگون شد و سوز جان نامیدش
نار سانی حیا میخواست در شغل هوس	آز و خون گشت در دل گلستان نامیدش
دود و سودا جمع شد چندانکه تن نامش فتاد	زان میان سوز و شراب و هم جان نامیدش
دوش و صفت عضو عضون بریانم میگذاشت	هر چه مفهوم نشد زمرش دیان نامیدش
اطنظر از شوق و از خون فمیل را چاره نیست	بیوفای پیشه آمد مهربان نامیدش
از جفا گفتی حدیثی کرد گل رنگ یقین	و ز وفا صد فصل و اگر دی گمان نامیدش

خانه صبا بی سرگشته رنگین نمده داشت	من رستی بلبل شیوا زبان نامیدش
------------------------------------	-------------------------------

ز بس بجز تو نخورده ستم شده ام	ز داغ پنبه نهادم بداع بسینه خویش
چنان ز زندگی خویش سرگران شده ام	که من خودم بغبت نگار بگینه خویش

چو صبح دلن فنا کسوت فقیری ماست	
ز رشتہ نفسی دو فقیتم منبہ خویش	

دارم دل یوانہ صد دل بجزان رنبل	چشمی و چہین منہ خوابت بیشان رنبل
نازم بکا و کیشی ز لعل سیر کاش کداو	ہم را و ایمان نیز ہم کردہ قرآن رنبل
در سیدہ آتش مشتعل در دیدہ دریا موج زن	ہر شعلہ فروغ آفرین ہر موج طوفان رنبل
ہنگامہ عشاق او دارو تماشائے دگر	آوردہ این سر کف استاؤ جان رنبل
راز دلم را چون عبا تا کس غماری کند	چاکل خود میکنم چون خنجر پنهان رنبل
روز مرا صد غلغلہ شبہای غم دستین	صبح مرا صد کلفت شام غریبان رنبل
وقتی من بچون صبا خاک سر کوئی بہر	لغمی من چون آئینہ تصویر جانان رنبل
از چشم خواب آلودہات بر زمین ال ایمن نیم	این ترک خاں ہزار قسم خنجر زمرگان رنبل
در دل خیال غم و صد غمیش در پہلو گن	در سیدہ دل یک قطر خون ہر نوک پیکان رنبل
چشم غریبی میکند در کار زاید کش بود	یکتہ صد پنهان قلب یکجا مہربان رنبل

دیدم سحر صبا کے آشفہ در میانہ	
ساتر بکث شعری بلب و راق دیوان رنبل	

از لبس ہما تم دل محزون گریستم	خونی بسیل و آب بچون گریستم
ہست انچہ پیش دیدہ غمازی نہ	بر تنگ نظری دل پر خون گریستم
طرز تعافل و نگہ رحم و ہم کیست	خندید ام بسحر و با فسون گریستم

دیدم که خاک و همه بر باد سپرد
آسایشی ز غرضش باجم هستی نیست
صد سال پیش خنده رسوائی من است

نغم خوردم و تبرست مجنون گریستم
روزی بیاد آن لب میگون گریستم
یک لحظه گریطلع و اثر و نغم گریستم

ابر بهار و جلوه بل این بهانه ایست
با چشم اشکبار بهامون گریستم

همچو شبنم خوش را فارغ ز عالم ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تار یک شد
بے توکل بر روی من خندید و من شبنم صفت
عیش عالم نیست باب من دریا تم زدم
راز دل دیدم چو بوی غنچه در عالم گند
ریح خوراخت بر روی در و سر منت نبود
کفر در کیشتم سپاس نیت دیدار اوست
هرم عشقم را جز آنست و من از حیر دوست
نیست مقصودم از دوست شغل خویش را
شب بجم آنکه دارم در کنارت از رخت
اسنجه گرمی بود یارب اینجه نم کاخ از او

مجرم خورشید گشتم باخسان که ساختم
من گنگم خورشیدم بر هم بر هم ساختم
گریه کردم آنقدر کش سوراخ ساختم
وز خورم بود نشاط و سپهر باغم ساختم
با صبار از غلط فرستم که یکدم ساختم
فی نمک بردم بزخم و بی بزم ساختم
جلوه در هر رنگ دیدم گردنی خم ساختم
واغ بردل بردم و غلغلن جنم ساختم
واغ بردل سوختم با دیده خم ساختم
دل گباز دیدار و گه از لب سوختم ساختم
سینه آتش خانه کردم دیده را نغم ساختم

نیست صهبائی چو جام جم نصیب گویا
می ز خون دل کشیدم خوش را جم ساختم

یا دایا میکه شور عشق در سر داشتیم	دل نغمه میخویم و در سینه انگیز داشتیم
شدن منی نغماز و عالم را بطوفان برداشتیم	ورنه من یک عمر این بدو تر داشتیم
از هجوم خلق دیدیم هم ز عالم تنگ تر	من عمری چشم بر صحرای محشر داشتیم
بسکه از تاثیر شوق نامه در پرواز بود	خنده بر باد و چپک بر کبوتر داشتیم
شب که حرف وصل جانان بایه صد سور بود	چشم که سوی فلک گاهای سود داشتیم
و اگر دم چشم خود در حشر خاکم در دهن	غیرتی از عشق و شرم از حق لبر داشتیم
صد سوال از من بچهره رفت و از جانیم نبرد	بسکه لذت از جنای آن تنگ داشتیم
حرف سوز از خامه گل کرد و آتش در گرفت	کاش گر این نامه زبال سمندر داشتیم
در دلم تیرین لیلی هر که شد زخم تو برد	بسکه در دل نیش تو گمان کافر داشتیم
شب خطای که رفت از دست من خدش نه	آرزوی اختیار و شوق مضطر داشتیم
طاقت به طهری غالب ندارد و طبع من	بر پیش رفتم و نقشش کرده بود داشتیم
بر من ز جور تو ناپرسیده رحمت کرد و دانده	سینه را از دروغهای تو محض داشتیم

صحبت ام العجائب کرده صیب ایتم نام

من که شرم از عصمت شمع پیبر داشتیم

سحر که شوق بوی تن من نیم از خوشی تن رفتم	دل خون گشته ترا پاک نشودم در چمن رفتم
چهره می داشت با پروانه دیدم شمع محفل با	تفاقمی امی او در دل گذشت از انجمن رفتم

نگرد و پایی بند جا نگد از ان عطف دانی
 بگلشن بچہ توا ز بس مضطرب بودم تسلا را
 بزنگ بوی گل از ضعف توان ضبط خود را
 بر روش لاف گل با قدر لاف صنوبر بین
 بہار شرب آب ز او کان رنگ گردارد
 شہیدان توا ز خم سوال آسودہ اند آخا
 بلب صد غمہ از آرزوہ یاور حشر تی دول

بزمک شمع در پیراہن و از پیراہن رفتم
 گوی لب بر گلش سودم گوی پیش سمن رفتم
 نسیم دست و دامن و از خویش رفتم
 تو باش ای بلبل قمری درین گلشن سمن رفتم
 بمسجد خندا کردم بر بت طعنه زن رفتم
 بحمد اللہ کہ من خیم تو پنهان در کفن رفتم
 باین داغ و خاز پیش یاران وطن رفتم

من پذیر صہبائی اگر من ز پی تحسین
 متاعی نارد و ایرکت بر اہل سخن رفتم

بمشق تو بابادہ در ساختیم
 چون نقش قدم پانداریم یک
 فلک آب و آتش باداد و ما
 ازین خانہ جا گرم ناکردہ باز
 طپیم چند آنکہ خود خویش را
 زرہ ماند از بیم آوار گے
 باین تشنگی چون صد ف عمر ما
 حریف رہ نیستی پان بود

زدانے بداغ دگر ساختیم
 ہمہ جادہ را بی سپر ساختیم
 بنار دل و چشم تر ساختیم
 بعزم عدم چون شر ساختیم
 تسلی چو موج گھر ساختیم
 خضر آدمی ہمسفر ساختیم
 بیک قطرہ آب در ساختیم
 چو شمع این مغرانی رسر ساختیم

بلکہ از آمد
 غنچہ شمع
 خورشید
 خان بہار
 صد غمہ
 دیوانہ وار
 قلم کار
 شمع حشر
 غنچہ شمع
 صفتان
 ہمدرد
 رئیس
 جگر بند
 بزرگوار
 بنیاد
 صفتان
 خان غنچہ

<p>گو غمخوار خجرت شد بر فسان ندا دیم با جام می داد پیش گر فتم داد خود اکنون ندول</p>	<p>کہ ماسیہ خود سپر ساختیم قناعت بخون جگر ساختیم کہ وقعت بہت فتنہ گریا ساختیم</p>
<p>بدرجہ ایام از حضور سے کہ ما بصہبالی نکتہ و رساختیم</p>	
<p>بس بود چین کا کل چپان برائے من چشمہ دہر بہر سر موخون بہائے من خوش راحتی بجائے زنجیر میرود ہوشی بصورت منتظران زرا کہ میدہم شام ابد گذشت بعد خواب غفلتم گفتم سر من از چہ ز گردن بریدہ ہست با آہ سرد گرمی سوز درون ز رفت ما شبہی ز باغ وفا یم گو مباد</p>	<p>ضعف من و گرانی زنجیر سے من تیغ نگاہ قاتل خرم آزمائے من جوش صد افسون گران خواب پاک من صبح قیامت از نفس جا بگذاست من شد نیستی افاقہ ازین خواہائے من سر بر کشید و گفت از تیغ جفا سے من چون صبح باد میشود انگہ برائے من جز غار و دشت سایہ بال ہائے من</p>
<p>صہبائیایا کہ رفتے ز خود مگر بجائے خودی زستم آشنائے من</p>	
<p>یار بے ناکہ تو ای جان منی ہدم شان ز اہل ان بین گشتند حریم منی عشق</p>	<p>گر ہمہ نوشی ہر لعل تو کرد و ستم شان وہ چہ قوم اند کہ گفتن نتوان آدم شان</p>

جام کوثر زن و خاک ره بت بال لب
شاید آن یک چه شوخ اند که چون شمع بزم
منگنهست آن جمع که یک گام سفر
روی خوابان چه قدر غارت و دانت که هست
یاد روزیکه به بیدار بتان کار بنو و
در دانت این چاره گران به باشد
دل جدای طبع از خم بگز در و جدا
ناله نالک از زده ز کف بر دستان

این شعر از صهبائی است
در وصف زینب کبری
ع
در وصف زینب کبری
ع
در وصف زینب کبری
ع
در وصف زینب کبری
ع
در وصف زینب کبری
ع

آه از آنان که دشوایم برآرد خیم نشان
باشد آرام از ایشان همه طرز زخم نشان
آفت زشته لب ز بادیه بر زرم نشان
صبح خفته بر آید ز شب بر چشم نشان
خاطر از وسوسه خالی بدول از خیم نشان
خوبه فشر کن بر دوار دل از هر دم نشان
نی دهد دست که فایع شوم از اتم نشان
سو خیم سو خیم از آتش گرم دم نشان

از بتان لطیف و گر جو رکش صهبائی

از گارست اگر نوش بود گر چشم نشان

هجوم اشک چشم ترش بین
من اندر عشق اول داده از کف
چو من از شوخی طبع سخن چین
چو من پیوسته از جوشش رقیبان
ز غیرت حرف معشوقی گران داشت
گذشته از سر خویشم چو مار و نشت
مرا اندر زبرد و نماند حسرت

و خاپور و رده من در برش بین
دل از کف داده بهر دیگرش بین
خباری هر نفس بر خاطرش بین
بسرنگامه شور و شورش بین
کنون سودای عشق اندر سرش بین
بفت کز زهره خن دو گر سرش بین
چو ششم نذر گلبرگ سرش بین

برویم در تماشا فطرشس بین	قیاس رنگ زرد در روئے خود را
بجو در ماندہ چشم کافرشس بین	نہ ز ہر شش رنگہ تے دم بترگان
مغل آن سنان و خجروشس بین	تغافلہ ز من نزو در سہما
بکیچہ چشم تغافل گمشس بین	نیفتد کہ نظر بر حال خویشش
ہمہ وقت لبان پرورشس بین	شکایتہا کہ سیکردم ز دستش
کنون از من یکایک باورشس بین	حکایتہای شوق و رشک اغیار
سراپانوش ز ہر نشترشس بین	نظر بر خویش کرد و سوسے ماوید
حیا در ز گیس افسون گرشس بین	ز شرم آنکہ جوشش را اثر نیست
گرانی این قدر در کشورشس بین	ہم بہر رخ وفا بست سنا بر خویش
شکست رنگ گرد و لشکرشس بین	نیاز و آرزو پیشش حیل و یز
بہم چون ساز عیش و ہر ششس بین	پریشان ز لب چون طبع منشس را

چو صہبائی شدی در آخر کار

اثر با سے دل و چشم تر ششس بین

جان توئی تا چندی بہت بیجان نیست	رحم کن جی کہ در چہر تو نتوان زبست
چون بہت تنگ چون زلفت پریشان نیست	شکوہ زیبا نیست از بزم کہ در بیت خوش نیست
جلو دانش بودن بہنگن دان زبست	جز وہان بجو باب دوست کے آید گزشت
جملہ بار و دوش دن جملہ احسان نیست	جز سر را و حیات دوست متواند شدن

من کوری قدر وصل ندر عدم نشناختم
آه ازین عیاری کس چون پیفتد در غلط
تا تو باشی در بر بازنده می باشیم ما
من لعلت کامیاب او ببران ای عجب
این کی از غمزد و آن یکیت دفعی از لعل دست

باید اکنون چار و ناچارم سحرمان ز لیتن
دل چو کافور داشتن با رخ مسلمان ز لیتن
آه ازین عیشی که هست از جان جهان ز لیتن
آن من مرگ خضر را نقد و امان ز لیتن
کاتب تیغ آورده مرگ آب حیوان ز لیتن

گشت صهبالی انجم از چکلین چشمش می پرست
صدیت تقوی چون بود ارم بمستان لیتن

خورد گل خون بگلزار چمن آراست تو
شمع آن شب شوی انجم را گرد
آنکه بخشید نقاب بربخ نیکویش
دلربایی گل حسن ست ولی بخش تو بود
تو که با حسن دل فروز رسیدی بچمن
بنشین بکدم اگر خصلت نازت تو هست
با چنین حسن که دارد اگر ت میدید
شکوه تمنی دست نام تو میکرد شب
پا بر جا که نمی سایه صفت و پل است
اینقدر رو حشت چشم تو نمید انجم صیت

خشک اندست بجا سر و ز رعنائی تو
پای ما سر عرق از غلبت رعنائی تو
آزموده هست باین حلیه تشکیبائی تو
دلبری داده دل از طرز دل آسائی تو
بلبل ز روی گل فتاده تماشا گئی تو
دل خوش آن درده بکف گوشه تنهائی تو
کیست یوسف که غمیکرد ز لیلیائی تو
دل ندانسته مگر قدر شکر خائے تو
دل بهر جان بهد عاشق هر خائے تو
رمد از طرز زنگه آهوی محرابی تو

در جبهه
از غمت
چو کافور
چو کافور
چو کافور

ایچیکه بر سرش از ناز مدیدی کچه رفت
میدر جهان بر شوق تو صهرالی کو

حسن بهار دلکش منت جلو که روی یار که
امروز ناز و نهی می جمه بچشم ما ولی
تیشه بفرق بلبلان زن کوه بر بیشه در نوا
و غنچه شکست عهد و صد فریادش دل خوش است
چاک بچیب می برد آبله جوش می زند
نالک بچند لیب را جذب کل بخود کشد
شوق بر نشسته را حیل کفایت است و بس
باتو پیروز از هوس ناله عشق گوش کن
نغمه چو می در آب نیست گولستان بگو شرش
عقل غمناک من گرفت تا بر دم برش می

باده زخم صلا زن ست ساقی گنادر کو
جبری نفس کافریم این همه اختیار کو
آنکه حکم دلبری آوردم بکار کو
شایسته وفای رازدنت انتظار کو
دست جنون دراز باد تیزی نوک خار کو
شوق دلم بهانه بوست شریک نو بهار کو
جلوه دوست گو مباد و سوسه خیار کو
ناسره را میر برش چون سر دشت عیار کو
باد کشتان چو غافل اند مردم بهوشیار کو
میکشد اضطرار بل صبر کجا قرار کو

همه بوی گل زخم خیمه بدوش پیچودی
شوق برم آشنای را خانه کجا دیار کو

گل میکند شکسته دل های آشن
عاشق به نیم جلوه تسلی نمیشود
حیرت خیمه نشد دلم ای جبار که نبود

ای جلوه کردنی ست تماشای آست
پیدا است حال تشنه دلبهای آگینه
ناز آن زبان که داشت تمنای آست

خالی است هر بحر پیری جای آئینه	رشت گم کشد که رو بکه بیدارست شود
چرخ بکس نیست جنس دکانهای آئینه	محوست محو عشق که عالم از و نبود
ای کاش نمی نشیست دلم جای آئینه	عمریست کاه مرا می حیرت بدست اوست

صحبانی آنکه کرده دلت را شهید ناز	
میر نیست کبست محو سراپای آئینه	

تو سخت گیری و غیور از جفا چه میدانی	تو هست مهری و رسم وفا چه میدانی
دلت چون سنگ ندارد اثر نرمی لطف	تو قدر ناله درواشنا چه میدانی
خرد کرده سداز کعبه سوی دیرنمان	تفاوت از بت مانا خدا چه میدانی
نگه گمین تو دار دحیا چه خواهد گفت	تو در کشودن بند قبا چه میدانی

خبر نداشته از ناز و کار خود کردیم	
تا شوخی نگه آشنای چه میدانی	

برنگ بگفت گل می رسد دست پندار	همه نازت را آغوش کسی هست پندار
بخون بیگنا امان اینقدر مجبورند ارے	که نازت را اگر خواب تو در دست پندار

ز روی او که محروم گردیده دست پندارے	
خرد بر هم زد نهاسودن دست پندارے	

ابیات

رنگد اور پرده گلهاے ما آسوده است	لاله میداند بهار و سینه پر داغ ما
----------------------------------	-----------------------------------

فرد

دلِ وحشت پرست را نازم
ہر کجا بدید آہوے رم کرد

فرد

گریہ با ما چه دشمنی کہ نہ کرد
تو حجابی میان ما و تو بود

فرد

انداختی حامل کل را بدوش خمیر
خون مرا گردن اغیار بستہ

قصیدہ

ز بس سینه جادویم عشق آتش افشان را
بکفری صرف کردم زندگانی را کہ تا ہوش
خطر رویت ترا مغرورتر کرد انداز اول
ز دماغ عشق کردم زبیر لوح سینه میترسم
مرا ضبط نفس است و این مشکل کہ اندیشم
کسی کہ لعل جان بخش آئینہ ندگے یابد
محبت آنقدر سازد پریشان حال ببارت
سوال شکوہای کم گاہی بے جواب آمد
نگاہ بیوفایش با من سرگشته می سازد
آئنی آنقدر بر خون ما پسند میا کش

ستر گل میکند از ہر نفس آہنگ افغان را
چنان لذت آواز مای گوشت و پیمان را
منالاست بود و حقت اثر آیات قرآن را
کہ مست لاف سازد و فتح چشمی گشتان را
زخم بر آتش دماغ درون خویش امان را
ندانند جزو شمشیر موج آب حیوان را
کہ پیشتر از جمعیت بود ز لعل پریشان را
کہ گوید سر مرہ درس بخاشی چشم خندان را
بدل از تو بستی درستیہای بیان را
مبادا را با ما و امانش دست بیگناہان را

بود هر دوزخ خاک اینجا شهادتگاه حشاش
 تو در بر باشی و آنکه تو انجم دید دل در بر
 غذای جهان دل خستالم کردم از ان ترسم
 در بنوحشت اگر جان میدهم خاکم بجان آرد
 ندارد خون ناحق کشتگان رنگ تلافیها
 بزیر مال عنقا آشیان کرده ست تاثیرش
 چو شمع از با جبین روز وصال برباب جهانم
 دل هر دوزخ ام گل کرد و خورشید قیامت را
 دهم گرشع لذتهای درد دل بدر آید
 من در دوزخ و حلیه اندیشیدن نیست
 تو کو صد اختر اعشیموه بیداد بر جانم
 تو زلف تو در دست قریب رو سیه نه شب
 تو درم کردنت از من برای تلخی محرم
 تو قیخ از مودن از مودنهای بازور
 گره در رشته جانم فناد از جبین ابرویت
 تنم را نیندرو زرنه پی اسباب لجبویی
 چه داور آنکه از دوران بنید کشتنم او

نه با ترک نکه دادست یارب تیغ مرگان را
 تو در دل انشی و آنکه بود کاشانه دل جان را
 که وضع کاسی فتنه مخالف طبع معان را
 بزرگ گرداد از هر زو گردید با بیان را
 وفا کی منفعل سازد بتان ناپیشیمان را
 گره شد رشته نجات دعا می نارسایان را
 گدازم تا زخم آب آتش جانسون و جبران را
 ز بسج دم بدل دلخ ندامتهای حرمان را
 ز حسرت سسی بجا کردن توفیق درمان را
 تو بکسستن سرشته ساعد رطل چسبان را
 من سر دادن از دل اما شمع حله نشان را
 من هر دم زدن حد چاک رستگ گریبان را
 من مخمور می و دل تشا گشتن تار قیاب را
 من بر سینه خور دن خصمهای تیغ بران را
 گره بکشا ز ابرو تا با آسانی دهم جان را
 در داور بود اینک کشاده داد خواهان را
 بغیر از دود و دل پرو نیاید ز گردباران را

چیدار آنکه از عاج نواز بهاس او نبود
شجاعی که کشت سرنوچه همتش نه ماند
جوادی که سحاب دست گوهر بار او باشد
فلک تقدیری که از بهر شمار فرق او باشد
سبحا طبعی که از بهر گفت زرخش او باشد
جوهر و یکایک زینس مایه شیشه های انعامش
بخشش زستان افتاده می ماند فلک ادو
فریب از دورینمای ایست جنس کلید شد
خیال تمام شمع عدل تو در عسرت
بطرف خوان جهان تو جاعلم بود محتاج
گر از یکینی طبع تو بودی آگه از غیبت
گفت را تو چون خوان گستر از بهر همت
دو عالم را تو اند غرق کردن آب شیرت
ز تو تنها سر سرتازی آفاق چون رستم
خیال سلطنت از طبع نیلی کرد رویش را
در آن میدان که کردی جلوه از گرده گویا
تو آن بیدار بختی که برای انتقام آمد

بیت همدش دعوی خجسته می نور آن سلیمان را
زیبیت طاقت خون غم شیرستان را
ز گوهر انچه در دمان بود سرایه عثمان را
همان نقدی که گفت آیین نیت از بستان را
همان سلج که در گنجینه نقد خود بود کان را
بجویش چشم احسانت دست جود جوان را
زینس قدر تو برتر از فلک برده ستایان را
بریم تقامت کرگل ناصح گشت اخوان را
بجویش پیماندار شیشه ایمنی زلف خوبان را
که ضامن گشتیم است مرز نعمتهای ایوان را
نگشتی انهرن نام شفاعتی شوق نعمان را
کنند سرایه دش دو عالم زیره خوان را
عجب ارم که در یک قطره کردی بیطوفان را
ز اعدا دور ماندن باری نهاد و اخوان را
فلک از بهر جرم گرسنگ ه گروید فرمان را
که سرخشد چوب صبحدم خورشید تابان را
و جودت ناگزیر بخت و دولت سیر و سلطان را

بگلش گرجاخی پیش ونگذارش رایت
 قضا از بر فتح و نصرت نبشت فرمانی
 فلک بیکر و کجی با خود از پیداری سخت
 سبار کبیا و افند خلعت فاخر که دایمش
 چنان خلعت که آمد و برت از سی قبالت
 ز دولت اتر از سخت ابره گردون گرد و برت
 تو سیدانی که بوده است آن کمترین من نام
 بر خلعت کسب بر تو میکند خورشید و آن خلعت
 ترا ز پیکر که با این خلعت زیبا که سید است
 مرا ز پیکر که در جنب فصاحتها که من دارم
 ز روی سیم و ملی سخت خویش بنیاز و
 بد اینسان از ظلم چشم سود خلق روشن شد
 بود گو فارسی انا تو هم نگر که درسته
 حسن از دلی خون هم زد ملی لیکن این نگر
 فصاحت را بود یک پای فرق اعتباری را
 و ملی این هزار و سیر و کینه گردون
 ز چاه سینه بیرون کردم و از چرخدان دیگر

نه گل تشناسد و نی غنچه روی زاده غصان را
 قدر از سینه چاکبای عدلیت عنوان را
 خرد از خواب سخت خصم قائم کرد بر زمان را
 بفرق دولت افسر می مزد گردون گردان را
 نه روزی شد فلان انی بهت افتاد و بهمان را
 ز رنگ سیخ روی سخت طرح شال الوان را
 که گردون بر کنارش دوخت خورشید و نشان را
 ز روی نبشت هر دم نماید کسب معان را
 بقدر خود بر اثر شمری سر و خراشان را
 بجز نا و بر بر اثر شمر صد حرف سبحان را
 بدان نازی که از یوندا قانی است عنوان را
 که ناز سر و خویش و پریش سپایان را
 نباشد بستی با اهل بنیم شعر سلمان را
 که قطره جم غم و هم در بود یک از عیان را
 مرا از خاک هند و از عرب کردند حسان را
 ندیدم خوشستن را بر جگر نقش رده دندان را
 برای یوسف معنی گتم آما و دندان را

میست شبنم بر گل از دیوان لطفت عام او
 تیغ دشمن سوز او دیدند و چراغ لبشوق
 نقش ناش بر نگین نقش نگین بر ست او
 عالم از سکین نواز برپای میست عدل او
 بزم جایش جانی کاهل او در سحر
 چشم اندیش محیطی کش سناک از جد مرگ
 ای خداوندی که در بزم تو شامان جهان
 طائران سدره ام نیکو که بر عرش سخن
 بلبلان خوش نوا نیکو که هر سو بال شوق
 حرف حرف جامه کاغذ پر دایه ز و هر
 شعر خود بر کاغذ زرین چنان سازیم رقم
 هم تو گیر میست ایشان در نه خوانش پست
 نیست بر نگینی طبع سجا انکارشان
 بر خیال اینکه در با و نفس شان میخیزد
 نیست جز تحسین نیازم زانکه ارباب هنر

بر رخ بیدل کفی ما و معین افشاندند اند
 موجیا صد پوسه بروی زمین افشاندند اند
 صد سلیمان جان برین نقش نگین افشاندند اند
 اگر دغم از خاطر اند و نگین افشاندند اند
 آفتابی در بلال گستردین افشاندند اند
 موج دریا هر نفس ارباب چین افشاندند اند
 نشتر از صید از رخ با سین افشاندند اند
 در برابر بال بار و وح الامین افشاندند اند
 همچو طایوسان فردوس برین افشاندند اند
 بسکه بروی خاک جو رو گردین افشاندند اند
 زر کجا بر جامهای کاغذین افشاندند اند
 بر رخ این شاه این نازنین افشاندند اند
 چون جل دستی بقدر فردین افشاندند اند
 دست رو بروی این جهر سین افشاندند اند
 دست بر ملک طعان شاه نگین افشاندند اند

خامش ای صهبائی سرشته کاغذ سگوت

یکدگر بر عطران و منشین افشاندند اند

ای ورت را کعبه تمام مقصد جان دیده اند
 بهمن جمشید و دارا پیش در گشت
 حرص از استیانت ز بهمنیان یافتند
 پای روی بهم ز قصد شیر توانست دید
 سیکتند ارباب کین چون فتنه سزیر طمان
 تا نگیزد ز و سنان رخ عدلت انتقام
 اسم اعظم چاره هر رنج می سازد و سه
 جان خصمت از وصال تیغ بند هر نفس
 مدح جودت عالمی را بر لب و بنود شگفت
 خلل زردانی و چون زردان ز ذات کمالست
 با ضمیرت و صفای خورشیدها گفتند
 هم بید این گشتی نیزه زن چون شاخ بید
 هم با یو انیکه نبشتی تو داغ بندگی
 کی قباد و کسری جمشید و افریدون ز تو
 کی مورت و هم منوچهر و جم و افراسیاب
 و اوراد ارج جاہت را پیش در گشت
 دیده ام را بقتل مراتب حیرت یافتند

تقصید کوی مدحیت را چو صحن جان ایمان دیده اند
 همچو مجرم دگفت در بیان شپیان دیده اند
 از در استنانت زربد امان دیده اند
 آنچه از غم تو شیران نیستان دیده اند
 تا بسیدان جدل تیغ تو عریان دیده اند
 جان افمی را ازین اندیشه بچان دیده اند
 تو کرناست را پی هر درد در مان دیده اند
 عاشقان در عمر هر چه از تیغ بجران دیده اند
 از تو لطف و رحمت و اکرام و احسان دیده اند
 که تفقد در عیان و گه پنهان دیده اند
 با کمال بر رخ مه خال نقصان دیده اند
 لرزه بر اندام خورشید در نشان دیده اند
 سجده آسا جبین ماه تابان دیده اند
 دولت و اقبال و وفور و غنای شان دیده اند
 از تو خرواقتدار و ملک و سامان دیده اند
 هر چه که بر تو چون طبع غرلخوان دیده اند
 خاطر را نشان زلف پریشان دیده اند

چون نخواهم تنه و صفت که اهل دل مرا نیست در مدحت جز عجزم که بآذوقه زمان من نماند آنم که عالم باب پرسیدن رنست تن زلف و حضرت والا ای تو کاهل ادب	هم سخن فیم و سخن سنج و خندان دیده اند کاغذم را دستموی خانه عیان دیده اند اگر چه راه مورد پیش سلیمان دیده اند کار بنده ادب را کار آسان دیده اند
--	---

میچکاند خانه صیسی از وصف تمام
انچه در میخانه هست شروان دیده اند

ای که فلک بحسن همراه زهت مشتری خیز که بر آید تو خسرو ملک خیر روز چشمه بزمی نواز تو روزی من شود و می صبح بزم صوفیان از پی بیج جام زر سویچ پیاله دم کن عیش رسیده صیدت مقطعه زر به پهلوی صفر حمل نهاده اند خاک چین بصبگاه گشته زبا و عطر خیر خلجی ساسی در هر شد نافه کشای صبحدم گاه چشم عاشقان گریه برآرد ابر تر گوهر ثرا صبحدم بر رخ شاه اسفرم بلبل زند خوان بصبح ز غم زده چو زده است	فصل بر زده سوز منظر قصر و آذوده و ری کاین چنین شگفته را خضر کند کدوری سینگند ز آستین آنچه زرشش سری کما بوزد و در بره کند چرا خوری نار فیم یک از برش هم ز مات بشمیری طلعه مشک شد مشام این نفس از مغبری همچو زباد گریه بید کرده مشک یاوری که چو دمان گلر خان خسته کند گل تری برده ز روشنان جریخ رونق آب پیکری شاخ لقب بپیش شهرت گل باوری
---	--

در خانه صیسی
صیسی
آفتاب نشسته
چون صیسی
بشد بدان
سوزش شود
آفتاب نشسته
چون صیسی
درست شود
بسیار جدا

دیج در ارشود ام پیش تو عیب من کن
 آتش اگر به نخل طور پیشتر کند بدید
 هم تو گوی لا احب هم تو باش بثلک
 مانع صد رهبر و کون کی سزدش که در سخن
 گوش چو کرد این سخن رفت ز خویش رود
 وقت هواز اضطراب و ز اثر خجالت آب
 بهر بهای تشم پارسیان بسنده اند
 طوطا شاهدست تا بهر بدل کبیش کفر
 بازم و بهر خندای کش ز کیدیه صنعت
 روز مخالف ترا چهره برنگ زلف حور

کین در رخسار را غیر تو نیست جوهری
 از سر خامه ام نگر نایش درسی درسی
 اینست بهای روشنان اینست تیان آذری
 با سپرد و درگرفند بر ابروی
 دید چو این زبانه را سوخت نهاد آذری
 شست غبار عنقری شعله روح انوری
 چیت بضاعت لبید عیت متاع بختی
 ز کس و لبست تا درین جان بسا حری
 زلف شب لباسی و چهره بر روز پیکری
 لیل موافق تر از روی چو چهره پری

قصیده

فنان ز صنعت که گر حال خود کنیم تحریر
 زهی گرانی غم گر کنند صورت من
 ز نامرادی من میشود سوا و شش کور
 شگون چو گیرم از در بشاط خویش خود
 بسیار بکلیه احزان که باز شناسی
 شبنم ظلمت بخت آفتاب بود مار یک

صبر خامه بگو شمع غلغله چو تیر
 ز جانمیرود از باد و کاغذ تصویر
 قضا چو بنگر از بهر من خطفتد بر
 خطوط جام جهان بین کتابت کشید
 ز استخوان تن ما و مون نقش صبر
 که آه من تواند زد و در و شبگیر

در این قصیده
 از غزلها
 در این قصیده
 از غزلها

خدا اگمان چہسان آنکہ خاک در گہ او
 خدا اگمان چہسان آنکہ در زمان بدیع
 خدا اگمان چہسان آنکہ در جهان کمال
 خدا اگمان فلک قدر و آسمان فرحت
 خدا اگمان ملک رقبہ صدر ملت و دین
 در پشت کوه خدنگ تو بگذرد آسان
 کسی کہ بارخ خصم تو چار شد چشش
 دو گانہ نازدہ آید ز عجب زور فریاد
 بچشم و ہم ز عتقان ان نفیستادی
 چو کینہ در ملک آرد خدنگ ہم کفش
 و گر باشد از شست او بیک ناگاہ
 تو کان چاوی و دانی کہ نیست این سرن
 تو سر فرازی و فرق سپہ را ز تو مجمل
 توئی کہ گوہر ذات بود ز روی شرف
 قضا بجا طریق نقش اعتقاد تو زد
 ہر آنچہ نقش بود بر صغیر دل من
 تخت کاہدم از طے رہ ترا دیدم

ز دور و بے سرو داد و سر را تو بر
 زبان فتا و ز حدش بلذت تقریر
 ز علم افسیر و ز قش بود ز حلم سر بر
 کہ بہت صدر صد و مجالس تو قیہ
 کہ ہم طبعش شیرست و ہم بقہ نذر
 چنان کہ بوسہ برون آید از میان خمیر
 بروی مرد پاک ابروی او کشد شمشیر
 چو ہر بار جلالت شود سپہر بعیر
 نبودی از بعد شہت ای بری ز نظیر
 نیب عدل تو مجبوس داروش تا در
 سنان برون کشد از خوشنشن ہر دم تو ہر
 تو بحر بخشی و گوی کہ طست این تہذیر
 تو رخ فروزی و غور شید از تو در نشویر
 بر اس علیت تمام دو کون جزوایہ
 چہا آنکہ ز رخ او نیست گوہر تزویر
 زبان بر استی اینک ہی کند تفسیر
 کلاہ جاوہر تخت اعتبار ز بر

سپش که صحبت من باتو در گرفت شدم
 بگویت که چه دیدم اگر چه می لرزد
 بیان پرده خاصی که بال طائر قدس
 بعد جلال و جلالی که نیم جلوه او
 توئی نشسته بعد زیب و دور تر صدیم
 خدا یگانا گستاخ کرده طاعت تو ام
 اساس قلعه رنگین به درخ خویش منم
 چنین که معنی شکل کنسم ز بهم بازش
 و هم بودم عیسی و نظم آب حیات
 بهر حسن که شوم هیچ گو عجب نبود
 بهر کجا که ز نظم من سخن نشکفت
 بنظم و نثر ستا یدم و بخود خجلم
 چه شد که خسر و ملک سخن شدم که در
 چه سود ازین که ز انشا بر آدم بفکاک
 تو ابر رحمت و من نشسته تو همچو صدق
 هر آنچه از تو گرفتم بر تو دادم عرض
 بان بجز گیسو و به تنگلی هم از و

در بیان غایت
 از عطار و
 نیست نفاق
 بظاهر و در حقیقت
 است که در
 احکام متوجه
 چنان سخن و
 با سبک
 می نماند از این

بسیر عنایت از صورت تو نباشد و سیر
 و دم زخوف غدا بشکستنج
 گفت ده غمم هوایش ز بیم در تاخیر
 بشوخی شیشه شوق و دو عالم آید چسب
 هزار پیکر نور ندر گردد و پیش سر
 اگر چه بوده ام از پیش خویش در تقصیر
 که نیست اهل سخن را ازین مقوله گذر
 شکفت نیست که شکر جدا کنم از شیر
 نسیم کو که ز بند حرف ازین بگویم
 که عنایت لب نشاید هزار گوشت و صفت
 که نامی ز بهر و زیز و بلجن خود تحریر
 که عادت ز بهر و نشان من تصفیر
 خبر ز دولت شعرا از و علیم و خبیر
 که تصف بعضات نفاق بست و پیر
 تو بجز من بعباس تو زنده همچو عذیر
 مرغ از من و این بهر و ازین پذیر
 هر آنچه میداد از پیش خود با بر طیر

توئی کہ موسیٰ شکافی بناخن تدبیر همین بسند بود بهر چون توئی تحریر گئے ز بحر امید و گم از پے سخدر ز نے بصورت بکثرت چسارتا تکبیر	چہ قدر معنی باریک من بود پیشیت سخن تمام کنم بر دعا و حرف و عا زبان علم زند حرف تاز نسخه شرع کنی نماز بحسب اب معنی وحدت
--	---

قصیدہ

ز نو بہار نویدی باین و آن آورد نیاز شوق بمرغان زند خوان آورد عجیب پرین یوسف از غسان آورد ستاع کل جواہر جکاروان آورد و میکہ شد سلیمان غذای جان آورد زبان تیشہ پے کو کج عیان آورد فلک ہمہ زند و گوہر جبر و کان آورد بقدر وسعت ہر ظرف در میان آورد نصیبہ در خورد و امان انس و جان آورد بن نوید قدم خدایگان آورد قضا کشیدہ بہا و اسی کن فلکان آورد فلک سرور و عالم نثار جان آورد	صبا چور و بو باغ و بوستان آورد چمن صحنہ گلہائے زرتکب قدس سیم شکش شوق پر کنگان را غبار ناقہ لیلیٰ برای وید و قیس ز حسن صورت بلقیس ہد بہ خوش رفت نشان مورت شیرین ہم از میانہ سنگ رسمی و ہمت خورشید و ابر نیانے ز کجہ ان قدر آسمان ز قسمت خلق قضا بعرصہ اسکان ہم از خزینہ لطف ز بسکہ قسمت من خوشتر از جہان آمد خدایگان من غیسر من ہر آنکہ و را برین نوید کہ سرایہ نشاط دل ست
---	--

بدین نوید کہ نخبہ سرور جهان است
 ز خردہ ات کہ سیر جملہ آرزویم بود
 نوید مقدست آورد باز جان بہ نعم
 بدین نوید کہ خضر من است از رہ شوق
 ز بسکہ شوق جمال تو داشتم در دل
 ز درد حسرت نظارہ مضطرب دلم
 بر آستان تو دل رفت از تہی دستی
 ہمین کہ چشم من از صورت فروغ گرفت
 دوام لطفت تر اعمدست چرخ سپس
 ہوا ی خدمت در گاہت میدانم
 ہر آنکہ سز تکبیر ہی کشید پیر رخ
 ز اس عہد تو کبک از پی رفاقت خویش
 سر عدوی تو زد تکبیر بر این ز عدم
 خدا نگان جهان چون ستایت کہ سخن
 چہ مانده از تو کہ خواہم برای تو کہ فلک

چہ از منت خود بر سر جان آورد
 فلک مرا بسیر گنج شائگان آورد
 کہ جان رفتہ دگر در تن جان آورد
 مرا کشیدہ پیشیت بر آستان آورد
 چہ گویت کہ دلم چون مرا بجان آورد
 ہر آنچہ در دل من بود بر زبان آورد
 ز من بوام پیش تو لب جان آورد
 نگاہ خمیدہ صد نور جاودان آورد
 دوام لطفت تو بر قول خود ضمان آورد
 ہر آنچہ در سر خود پیر با جوان آورد
 بر آستان تو چرخش کشان کشان آورد
 عقاب را بہ شلق در آشیان آورد
 کسی کہ تیر تو بر در بیکان آورد
 شراب بلج تو بر لب منی توان آورد
 ہر آنچہ بہر تو آوردش توان آورد

رباعیات

شاما بدرت کہ اصل عز و جاہ است

از عرش ہزار سالہ آن سوراہ است

از چرخ نغمہ سوا ل کرم گفت بند
 عیدست و دل زمانہ را عیش نیام
 بے دیدن آن ہلال ابرو لیکن
 یک نالہ ہزار آہماں سے وار و
 اینجا شب برات ماند شب حسہ
 آنرا کہ گرفتہ آتش ہو ز فراق
 گل ریز ہر شک و آہماں سے آہ است
 جہان شکستہ زمانہ روزگار نیست
 ز شعلہ شجر طوز گریبان خواہی
 رنگے کہ پردہ چہ ہوا عاشق زار
 در بولی ما کہ نام آن جوش خونست
 مرغان کہ طیش سپردست گزاف
 در شرب زندان حسہ آہائی عشق
 را کمی بابت نگار من خوش زیباست
 نے نے در دیدہ تامل کیشان
 اسی جاہ تو رفتہ آن سوا وج کمال
 رخس غمت فلکندہ نعل و زہوا

کین ذرہ عقابہ ہیا و شاد است
 ارباب طرب کزیدہ ہر سو خیمہ ام
 مارا چیمہ طرب چہ عید کہ ام
 گل ریز ہر شک گل فشانے دارد
 از مویشک داغ دل نشانے دارد
 انداخت فغان ز درد دل در آفاق
 شب باشد شب برات عشاق
 و دید رنگ طرب برج ارباب نیست
 نگر جیلوہ گر ہیا ہی گلچند نیست
 اشکے کہ حلیہ چشم ہر سیمہ فگار
 افشان کلال و رنگ باہی سب یار
 در ویر حسم نمی ہند طرح خیانت
 گشتن برگ و خوش ججست و طواف
 گوہر در وی بنو ذبا لطف و صفاست
 در حلقہ مالہ فرمن بہ جلوہ نماست
 شانت بر تر زور و غر و جلال
 گرفت سپہر گشت ابرو و ہلال

عید آمد و گردنخیز باد و خوش در روی مه صیام دادی ز کفش قربانی غمزه ات و لے پر و روم از بهر ثواب طاعت حج و طواف عید آمده است باد و از ساغر گیس این روز و توبه ازیت خوش نبود	بر داشته مو کشان پے باد و خوش برابر و ماه عید این جام نوش لبیک زنمان صدای آه کرم در کوس تو باشم و گردن گروم انقل می عشرت از لب و لب گیس اکنون از روزه توبه کن می بر گیس
--	--

خمس

ای قامت تو سر و سرافراز شد مرا زلف تو در شکلی انباز شد مرا خط خست نقاب رخ راز شد مرا برگ نبشته سر نه آواز شد مرا

شب بسکه بے تو صحبت من بود باطل چند استم که با تو زدم من در وصال از من نبود جز من و از تو جز خیال میخواستم کنم نگاه تو عرض حال
--

صد داستان نیاز لب باز شد مرا یاد آنکه روز و شب زدم تاله چون جرس با و آنکه می شکست پیش بامی من نفس از ضعف بسکه ناکه من گشت بی نفس

رنگ پریده شعله آواز شد مرا مال زمانه بین که نمائیک صفت رنگ جهان نگر که در گون شد آخرت

این گردش سپهر بندخت ماقیت	پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت
---------------------------	------------------------------

قد غمیده نافع شبها ز شد مرا

مهری که هیچ درو بد روشش نمیرسد	عشقه که مشری به بند روشش نمیرسد
آهی که تیغ باد هم روشش نمیرسد	خون هزار برق بگردشش نمیرسد

گلگون رنگ بین چه سبکتا ز شد مرا

صهبا ایما اگر بکنم روبه نرم عیش	اگریم ز دیده بن هر سو نرم عیش
گیشتم اگر چه از همه کیو نرم عیش	شوکت بیاد سر و قد او نرم عیش

نامی گلوی فاخته و ساز شد مرا

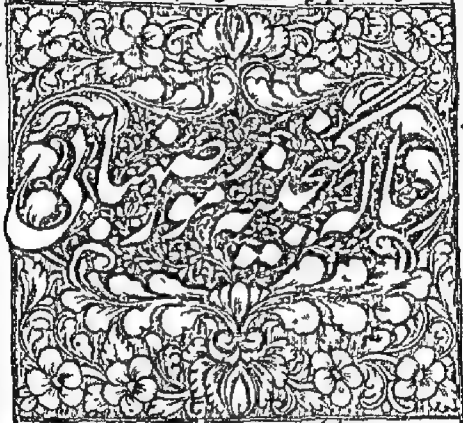
خانم الطبع دیوان مولانا امام بخش صبهائی دهلوی

در جمله علوم و فنون با نگاه بلند داشت خصوصاً در درس کتب فارسیه بگانه زمان خویش بوده رساله قول فیصل که بطور محاکمه در میان شیخ علی حزن و خان آندو نوشته گواه والا پایگاه ای اوست وکیل فن شرک معاود دیگر است اوله اش از تصانیف دیگر همچون مخزن اسرار و رساله نحو فارسی و غیسده ظاهر و باطن و این همه جامعیت با شعر گوئی در رابطه که طبع رسالتش دارو از همین دیوان توان یافت بارسه یزدان را سپاس که در مطبع او ده اخبار نشی نول کشور واقع کنه محله حضرت گنج باه فروزی شسته عیال با همه صحت و صدقاً بقالب طبع

در آمد - و اگر خواسته اید دست دیگر تصانیفش هم در همین قفسه زمان دیده افرور
 مشتاقان از مطلع همین مطلع می آید

فصل خلاصه و زما و عو صناعی مکان
به پانزدهمین و نهمین

مثنوی است ارباب کرامت و انانی نسخ جامع نکات اعمالی است



مصنفه سرآمد سادات کرامت پیرانی جناب امامان و انجمن متفوقه الخلفه صبرانی

در مطبع میثقی نویسنده و زما و عو صناعی مکان
مطبع میثقی نویسنده و زما و عو صناعی مکان

اخلاق - اس مطلع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملافتہ سے شائقانِ اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہے اس کتاب کے ٹیبل ہیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب کلیات و دواوین اور دقارسی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور یہی کتب موجودہ کارخانہ سے قدیمہ النون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب کلیات و دواوین اور دقارسی

کلیات الشاد اللہ خان - تہذیبیہ شعریہ
نیل منیر میر الشاد اللہ خان انشا تخلص عمدہ کو اب سعادت خان میں شریعہ مقرب حاضر جواب تھے
کلیات نساج - عمدہ کلیات حسین نادر نادر
رسائل شامل ہیں -

۱- شاہ غریب - ۲- سخن شعرا - ۳- اشعار نساج
مغرب دل - ۵- دفتر خیال - ۶- گنج تواریخ - ۷-
چشمہ فیض - ۸- قند پارسی - ۹- زبان ریختہ - ۱۰-
قلندہ تنقوب - از علیہ گری لعل دقارسی لعلہ ہونہار
کلیات سودا - قصائد و مثنویات و دواوین و رباعیات
از کلام باج الشعرا و رابع السودا مستند الکلام -
کلیات نظیر - اکبر آبادی -

کلیات تبرک - مجموعہ حسین چند کتاب ہیں
۱- دیوان - ۲- بنوی عاشق منہم - ۳- شکر بیان
۴- شجرہ وقار -

کلیات صنعت - کلام شاعر مستند بیان کلمہ الدین صنعت
کلیات ناسخ - دو دیوان صفحہ اور جاشیہ پر

نتیجہ لمبہ ی نگار تمام بخش ناسخ شعرا مستند لکھنوی
کلیات آتش - طبع از مخزن رامی خواجہ محمد علی
آتش لکھنوی معاصر ناسخ -

کلیات نظام - کلام محمود خوش فکر نواب
محمد مردان علی خان بہادر -

کلیات تسلیم - حکماء تاریخی نظم اور جملہ دیگر
نتیجہ خوش فکری زبان آدربند خیالی شی امیر اللہ
تسلیم ناگر حضرت سید دہلوی -

کلیات میر تقی - استاد مستند مسلم القیادت کا
کلام بعد نظرائی مکرر چھپا -

کلیات طفر - کلام ملک ملک الکلام چار جلد ہیں
۱- جلد اول و دوم کمالی -

۲- جلد سوم و چارم کمالی -

کلیات مومن خان - جلید الطبع -
دیوان گویا - طبع از رسالہ از قمر محمد خان گویا ناگر

خواجہ در تخلص و نیز استادانک خیالی -
دیوان زندہ مسی بلکہ مستشرق - کلام نواب
سید محمد خان زندہ ناگر خواجہ محمد علی آتش -

فضل خلایز و زما و عوصنا مع محمکان
به پیل و مین ن ن ن ن ن

دستوی نسبت از باب کیا است و دانا ن نسجه جابع نکات احال ن اسمی



مصنفه سرآمد بایان کر که کتبه پیرانی جناب مولانا ن ن ن ن ن

در مطبع می مشی نو ن ن ن ن ن و زیبا و منطبع

رساله گنجینه رموز صبا

بنام آنکه جلالتش موی است
سرینمای عدل از و نهی کرد
اگر نگذشت از روی گل دوست
بخشیم آنکه دائم در حضور است
بحرف او که در هر دل نهان است
نیفتد تا کس از جمل در چاه
چه دور از کس و گرنه کس شود مست
عجب نبود که هر دل می بجام است
همه از باده اش قانع بنویسم
بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت
بشوقش رفت کار دل زو ستم
تو در دل و ز خودم صد شور و سر
نخواهم خبر تو و ز خواهم رسالت
شفیعتش کن بر وزی که ز غبارم
بزیر سایه اش پروردان روز
بدشده ز نام نامی خواست

اگر چه از زول مشکل معاست
فلک کس را لمرب پیمای کرد
او که بویست از جام مل دوست
شرر هر جا جدا از سنگ طو است
گیا که خاک خیزد و تر زبان است
چرخ از نو بدین افروخت در راه
که ساغر در کف دریا ولی هست
که ساقی سخت بی پروا خرام است
اگر صوفی و گرنه زنده نویسم
بهارش لاله گفت او سادگی داشت
خرد گوهر چه خوان من رند ستم
خداوند مرا از من بر آور
که آیین خوانده بر حرفش قبولت
نشیند که بر دامن کارم
که گرد و خور بفرم آتش افروز
چو پر دانه هر کس چپ و راست

چنان خوانم چو نام تهیت عوفار	یک در دستش عنان خلق بسیار
که مانا فرستد اندر دایه و سر گاه	نویدی بشنومیم از خلد و راه
پی تسکین جویش تش بیم	بیکار و سر دهد در راه تسنیم
چو بنیم حشش ز انسان و دهمش	بیندازم پای او سرخویش
بکینه دوست و بر کوثر جوید	و چند غوطه و داغ بشوید
و رود از ما کن نزل جالش	سرا خاک کن در راه آتش

اما بعد صورت آئینه حیرت عباد و اس حیرت آبا از فرق گذشته تری انفعال به سر گیرینا
 اندوه و ملال و حشت گزینین بخودی پناه صهبائی بخود دستگاه بر آئینه نصیر و شش طبعان بنیای
 که از گنجینه علوم رسمی نقدی در دامن بن انداخته و از مشعل ادراک کامل جبراعی نه افروخته
 علی الرغم زمانیان هوا تحویل صناعت معمار سر کرده و جستجوی تکمیل این هنر در خاطر
 آورد و پیشین مان که دامن استعداد از نقود جیاد این دستگاه خالی بود و دل حضرت
 استکمال این فن پرور یافتاد که قراضه قراضه از سکه خانه کامل عیاران در دامن فراهم
 آورد و قطره قطره از تراوش چشمه دریا و سنگان در ظرف حوصله نگاهداری که حصول گنج
 بوضوح این گسائی رونماست و جریان سلج همین قطره وزدی چهره کشا از سرمایه عمری که در
 تحمیل این غنا گشت حلالی است مطر بطراز بلاغت و مکل بجواب فصاحت دست داده
 بماه خانه استعداد و فخر خانواد و فصل کمال شرف و دودمان غر و جلال مورد انظار لطیف
 ایزدی شرف الدین علی میرودی که در متابعت عبارت و رصانت بیانی و بانی می نماید

در این کتاب از کتب نفیسه

و عاقل و سلاطین دست آورند از باب این صفاست و متوجه یادگشت که هر که بعد از این برسد
 جزایقی در دامن این هنرزدگان بقیدی و رکعت آورد و کوفه جان خرمینه بود - و اگر در
 دروازه کرد و ریزه از دق خاسته جان گنجینه اما اسلوب پسندیده و نظم کلام در یانوش منطبق
 نباشد کلامی مولانا جامی و دقیقه بابا میرزا حضور می آید حسین عیسا پوری آینه افروز
 ربوده که سرور خامه شان از مناسبت گشتن فی خوش لویه می نمود از کمال اعتقاد که برون
 خاطر صورت است بر رساله نظم که متوجه فکر آنگناست شرح شائسته تعلیم آوردم - هر
 متین کلام این حضرت صد و پنجاه و شش رباعی معانی نود و نه اسمای باری عزراست
 گنجینه طبیعت انبار کردم باری الرحمن بکلام آن والا پایگاهان سپلوند و از زمین نیست
 شرفی خود حاصل کرده باشد که بلند می دست خیال با حق تصورش نتواند رسیده
 سواد کم فطرتان گوهر چه تراشده اما از بهر این که غرور طبیعت بنوع و غلط از اوج پندار و پند
 گوهری در نظم جلوه دادند که با صفای آبش بنیته همان اگر در پستی خاک بر افشاند
 و آفتابی بعرض آوردند که دید بلند نگاهان در حضور فرغش خبر نماند و آن در
 بود و تپ حلاوتیای خامه ملاکوبی در بیان اعمال معما و پیتی از سر اوق خیالش ظاهر
 نموده ماستخرج سنتی و اندی از اسرار و تشبیه اکثر اصول اعمال این فن چه که کاشانه
 این شاهد جاود فریب گو یا سکت بر سر پای صفا دست بر آورد و وضع حیرتی نه
 احادی جلوه کرد و هوش از سپهر رنگ از چهره پریا و خرد از دماغ چون روضی از کار
 و نا کسی از بسکه هر دم در گذارم میفرود گوهرین آب و نمود جز نم خجلت

ثم و اقبال غبار ما جزا و باری نبرد و نرا و در این کاروان جزئیستی هست نداشت و آ
 چون در از دوستیهای غریبه ان هنوز گنجینه فیض مبداء از انفاس نبرد و اخته و نسبت
 بخل و انعام عاشق نبذ ساخته نقب خیال صبا از گنج خانه عالم قدس سر بر آورد و این
 عالم نقدی در امن اندیشه سپرد چون چشم تامل بر کشا دم گوهری یافتیم که حاصل دوگون
 هزار یک بهای آن نیز زد و دوری مشاهده کردیم که خراج گیتی بعد یک از ان نه سزد
 چه با اینکه تامل تمامی کلیات این فن غلظت صورتی از جزئیات متفرعه از کین آئینه ادایش
 نجسته آخر جسد و چاه بیش اسامی از پرده الفاظش چهره نهایش افروخته و بر شمع
 جمالش خرمین پیدار حریفان سوخته آگهی در سر داشته باشی بیا و بنشین خامه از دست
 افکندم و صفح در حضورت اند ادم بی تکلف امر و زوایا نه سر بهای شوق سخن باز دایره احتیاط
 کشیده بهای و هوای مستانه شوری در عالم هوش افکنده هست که ز فرقه تحسین در استقبال
 جنون جولانیهای انفاس بیتابانه میگرد و اگر شور ترانه ام گلبانگی از لب سر زیدانته داد
 و ز فرقه زمر علم لافت نجیبا از دانه گاه ناهید بالا تمبر ده بود و اگر آواز جوش جنونم در گوشها
 نمی افتاد شعبه خیزهای آهنگ بار بدو چون نگیساصله تحسین کمال و منشور اقبال یکتالی در
 آورده هیبات هیبات عنان ادب از دست نگذارم و زمام احتیاط از کف
 ندیم افشای عیوب را سرای اظهار هنر و انستن خاک بر سر دانش ریختن هست و حیات
 آهوی گیری را وسیله اشتها رشید و لیا انکاشتن سر رشته امتیاز گنجین اگر تیشی در بر که
 علم کرده از مستی غرور لکدی بر گور رستم زن و اگر گنج قارون از کین افشانه و نه

پندار قنی بر روی حاتم میفکن بآب گوهر خود نامه انساب دیگران نتوان شست بچناک
 نمکن خویش چشمه آب روی عزیزان نتوان لبست آیین قدس که قلم را و تبیین نکات زبان
 و راز پیدا و اودام + و دوات را در اطهار کمال نکته دار و مین نهاده و خلوتخانه و غیب
 بر روی کلکم کشوده اند + و جاده عالم قدس بنجام ام و انموده بن

مشغولی

<p>پرونده سخن آراستم بر شده بر کنگر چرخ بلب مضطرب یافته در کنج غیب پاسبان پرونده سینم زوم یافتم از چشم بد اندیش دور دیدم از انسان که نه بیند جهان سبز خطش گفتم و نمود هر آه علم می شد و ز دلست بود داده ز صد نکته بهر کس نشان روی فرد زنده تر از شمع طور لب ز نازش گفتم انگیز تر کرد بدل آن مژه ناخن فرد</p>	<p>صبح دمی چند چو بر خاستم تافته از رشته فکر تگسند برده مرا از نشئه معنی عجیب فرق خود از خواب برانوزوم عالمی آراسته چون بزم حور گاشنی آراسته تر از جهان شبمنش از نکته تر بود به سر و که نو خاسته مست بود سوسن آن باغ چو من تر زبان پیش ترک رفتم و دیدم ز دور تیغ تبسم ز نثره میخند تابک شایم مژه بر روی او</p>
---	---

لایه الیه
 بصادق
 مشغول
 المبادی
 صحت دارد
 ۱۱

دیدن او بر دوسر بپوشش را
گفت جنون پاپی کشا پیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد
پای ز سر کرده بر شش تا خسم
لطف بر احوال من از سر گرفت
گفت که من محرم و مبینم ام
جلوه من عرض نقابی نداشت
عمر بطل رده من با سخته
آرمی ازین جلوه خورشید نور
چشم مرا آن نوح خورشید تاب
شاهد از انسان که خوش گلشن است
تا برم از لبش نوشن را
گفت بچیزی نه گرت جستجوست
دیدم از کف خالے چو پیر
عقد گنجینه را از زان
باز بمن بانگ زد اسی بوالبوس
رو که حریفان تو در ماتم اند

شوق کشود از پیشش آغوش را
خنده زنان گفت که آپیشتر
زخم از ان خنده نمک خیز شد
بر قدش فرق خود انداختم
خنده زد و سر ز قدم برگرفت
جان پی دل دل ز پی سینه ام
نورنگه منع و حجابی نداشت
یک نگه شوق نیست با سخته
آتش اگر حبت ز چشمت چو دور
مقرعه زد که در آمد ز خواب
دید نفس القصه که طبع منست
بانگ زد و شوق جگر جوش را
اینهمه سیمه سری از چهره روست
پس بدر آورد کیلے عقد دُر
پرز و دو علم دو نقود عمل
پائی ازین بادیه گش باز پس
محبس میان منتظر مقدم اند

سپاره نهد بگفتش آن دم بچشم
دل تنه از و سوسه غم نبود
رو بقیف پاسه براه آدم
عقد فرزند گوهر بکف
آدم اینک بنواستعد
گر سینه چشمان که نظر در بره اند
نغمتی آراسته بر خوان هست
گوهرن این می که عطا می کنم
می که درین ساغر مینائی ست

لحمیه از دوزخ نجات

نال لب داشت و دهم بچشم
طاقت سترافتنم هم نبود
ز روه زکف داده بچاه آدم
تا که از ان جا ده زوم بر طرف
مانده آرا بسلامت
کو که ازین گهر سنگ در رهند
هر که بود گرسنه همان هست
جامی ازین با توجبه می کنم
در دهم سینه صهبائی ست

چون اطلاع برین جواهر قدس در لیست اختتامات و وقوف برین نقود سوره کالیت
از مقرضات آن گوهر فاخره یاد رسد بک بیان اعمال ذکر شدیم و شرح طریقه استخراج
اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدیم که فکر عزیزان هر چند پر رساست اما بچشم
اینهمه معانی بی سرو پا ست از آنجا که این شبستان شاهد قدس گنجینه الیست از رموز
و تخریفات آنرا سرار لایبی با مقتضای این مناسبت بگنجینه رموز منسبت ساختیم
و شوق بی سربایگان را نقد را بخی و در دامن انداختیم

فایده شواهی هوس که کنون از خزینه نام
ای آرزوی گرسنه خوش باش گزینا
دامن پراز گهر کنه و کف پراز درم
گسترده ایم خوان و بر درنگ صد نفهم

الآن ماچه بود در انعام عام و ست	حوالی که چید و ایم همسایه ای
هر کس گرفت و رفت با هم رسیدن فیض	خالی نبود و اسن گنجینه که م
فیضش چاکه داد و هنوزش بلب صفاست	منعم بخل و منع نبود ست متهم

مسأله خامه بعد از غاره پروازی شاهد این مقاصد و لایسمد و گاه طرازی روی
مخدره اینطالبا بچند بگوید و بی عروس این التماس مجلس طرازا را باب کمال است
که هر چند غوا مضلین بها با عانت توضیح و دقائق این مرموز بعد دگاری تنقیح ریو-
بیان پوشیده و مجملاتش بدستیاخی تفصیل و جملاتش پیاپی می تفسیر لباس شرح
در بر کشیده اما مقتضای غایت توضیح و انگیزاندیشه نارس گشت که پیشتر از شرح
و مقصود بیان اشارات تبیین رموز آن تفصیل در طبق عرض نمیداد و هر مقام کاوش
از اندیشه اختیلاج کثیر و تجمیع نظریات منفرط و ست نه بنده و لاجرم چون این رساله نامی است
به گنجینه رموز هر مقدمه را به فرجام این مقاله را بکشف الرموز موسوم ساختیم و نسبت
گنجینه آن را الحی طلس نام نهادیم و هو المستعان و به الاعتماد و علیه التکلان

الوحی طلسی که نامی است بکشف الرموز

چون سه روی خود از پرده بسود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

رمز گاهی از لفظ آن مترادفش را داده رفته که ذابداًل مجموعه است چه لفظ ذابداً
در قریب و بعید کثیر الاستعمال است که صریح به الخافه و این بر ما هرین فن پوشیده
نیست و محقق آن ذابداًل مملو رمز گاهی از همه قمر گرفته شده که مترادف است و ست

و گاهی شهر و از صحف و مرقم و با و صحف شهر سه بسین مکرر مرگاه باشد که از سه
 شهر گیرند و چون شهرتی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و صحف آن شی بیشین
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی و است و باشد که باعتبار تلیج از آن لیل اراده کنند و باشد
 که بجای لیل شب مراد دارند و صحف آن سب بسین مکرر خواهند و تواند بود
 که چون عدد و لفظ سی هفتا و ست بعد از اراده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراده نمایند
 و صحف آن عین مکرر مرگاهی از مکرر باعتبار سی یک خواسته شد و چنانکه یک سی عدد
 دارد و از یک الف گرفته شده و مکرر و بی مقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد
 که سابق در لفظ مذکور گشته بهل معانی بدست آمده مثلاً از خود مکرر نکند و لفظ
 مذکور است گویا از آن مراد چیزی دیگر تواند داشت یعنی لام یا ر یا عین یا
 سی یا شهر و امثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظ سی که مدلول بهست رو
 سازند و بسین حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسین خواهند مکرر مرگاه باشد که مترادف
 از مراد باشد خواه آن خواه مکرر از لفظ پرده مترادف نیز خواسته شده گاهی مرو
 گاهی حجاب مکرر گاهی روی خود از پرده گفته شود و مراد آن داشته که روی لفظی
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی مکرر یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی
 از روی ستر است یا روی رای ملفوظی از روی حجاب است مقصود آنست که روی
 ستر که بسین است یا روی حجاب که جای مکرر است بسین بجای لام مکتوبی و رانی مکتوبی
 است و ده شده سام و خاکشته و بنای این امر بر روز مرده نهاد آمد که گویا مثلاً
 دل فلان بهادر از رستم است و دست آن تخی از حاتم و مراد آن باشد که دل بهادر
 بهینه دل رستم است و دست او بعینه دست حاتم مکرر و در گاهی تحصیل و بهر

ساخته یکی بر یکی ده و از نقطه برگاهی همین نقطه خواسته و گاهی بال که مراد
 اوست و گاهی دل که مترادف بال است مثل نقطه که باعتبار معنی شمس عین دلالت
 کند و از عین حرف عین بکوبی نیز خواهند و از نقطه ده گاهی همین و بال مراد داشته
 و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد و ال و با نه اند و گاهی با عشر و گاهی عشر و گاهی عشر
 و ال و ده و ده اند و بعد از این لطایف نقطه و حرف های موصوفه اراده نموده و هر چند را
 و بجز کرده گاهی از آن حرف ب تحصیل نموده و گاهی ب ما اینانی فارسی
 پیرا پرده عبارت داشته و رقم نقطه دل را گاهی بمعنی مقابله خواسته چنانکه
 دل از ما گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط نقطه را راده کرده چنان
 دل از ما گفته و از ما باعتبار سخن جای خطی خواسته و گاهی از دل بال و از بال مراد
 کرده مثل آنکه در نقطه گذشت رقم گاهی دل از ما بر گرفته شده و بای موصوفه
 از آب انداخته چه دل عبارت از دل ما داشته چون دل آب که بابا باشد از آب ختم
 البی خود باند رقم از نقطه ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن و گاهی همین نقطه و گاهی
 عدد آن کی چهل و یک باشد و گاهی هفتاد مراد داشته حرف عین گرفته چه از چهل و یک
 یک راسی عدد باشد و چهل و سی هفتاد است رقم گاهی دل از ما گفته و نون خواسته
 چه از ما چهل و یک راده که ده حرف وسط چهل و یک و مقبول یک کی باشد و کی بمعنی دماغ
 است و چون در فن معما از دماغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته
 و بای موصوفه در بعد از آن که پنج است با نقطه چاه باشد و از چاه نون مراد داشته
 رقم گاهی در عدد و ماکریب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواهد از احد همین احد
 و خواهد لفظ یک و اربعین همین اربعین یا چهل و هفتاد تحصیل نون بسیار دل از ما اعتبار

بهین ترکیب عربی نیک باشد پس از حد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه
از این بعدین چل گرفته دل آن بای می بود گیرند و میرورین آنست که چون نقطه از عدد
سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب صورت بندد اگر چه
و صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عددی و نقطه بر دلالت دارد بر ولایت
نقطه که تحصیل آن بعد از عدد رفته از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد است و
باشد که دل از ناگویند و باعتبار آم لفظ یا خواهند و از ناگاہی باعتبار سیم بهیج
خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخم از برای دلایمی
تحتانی و از بهر حوت یا الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس
نون اراده نمایند و رقم گاهی لفظ بر در البوا و ترکیب داده تحلیل بدو جز بکار برده
یکی بر دو دیگر و بر او اسطر اسقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد و ال در او
و خواسته و گاهی بای می بوده رقم لفظان را از نا بود جدا کرده گاهی بهین خواسته شود
و گاهی لکه تشریفات او است اراده نموده آید اهل خبرت ازین محل بر تفصیل و قائل
این رساله سه مرتبه است یا تواند بود و قلم چاک تم صهبانی را بر دراز نفسیانه خواهند کرد

اختصاص این مخفی که می ست بمقتاح و فتح الباب
تعلیق معما و تمییز فوائد قیودش بر وجه اولی

برضا را باب بصیرت مخفی مساند که چون بنای این رساله از طرز و سیاق
صاحب و دستگاران این صناعیت و در افتاد و زبان خامه بدیع رسم و این
من بطرز جا آگانه داده لازم آمد که در مسلك تعریف تمام بر اثر اقدام آن پیشروان
جاده تویم نهید و در طی این طریق سلوک خاصیکه بی سپر که تا از آن عرض این تدوین

نباشد فرا جوید لاجرم نمود وی اید که معانیچه بر مژ و یا دلالیت بر حرف مکتوبه مقصود داشته باشد آنچه برای تعلیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظم بود یا منثور خواه غیر کلام و این عام است از آنکه از قبیل مرکبات غیر مسماء بود یا یک کلمه یا جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظم خود متعارف است و دستخوش عادت و منشور معنی است که در منشآت نصیری هم دلیلی است و عبارتی از حضرت ساسی مولانا جامی علیه الرحمة و الغفران در رساله که بتقریب غزلی که از آن بطور تعمیم نام پادشاه و لقب پادشاهی آید نوشته و آن عبارت ششمست بر دعای پادشاه و نام آن خل الله یعنی سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده رو اخلاص خیر فیض آستان آفتاب راستان باد و ماه تمام برج جلالت از مبدأ احتشام نهایت تمکین جلوه گاه غر و جاه و رگه عالم پناه دارای جهان باد چه آفتاب اوج سعادت همان سین است و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لطا باشد پس سلطه شد روی اخلاص خیر فیض آستان آمد لفظ آن بهر سید و ماه تمام می آید و مبدأ احتشام حامی حلی و نهایت تمکین چون سی از جاتان چون باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز از این دو عبارت شب باش گردید و شب باش جلوع بود بعد از تحلییل باش و گردید و شجاع بدو و جزو مستقل و اعتبار کردن ضمیر غائب هرگاه بجای بای شب لفظ که نشیند شکر و اگر جلوع مقام گزیند شجاع نقاب کشاید و مرکبات غیر تمامه مثل ششخاش و انه و پایداری و حاجی که از اول تحلییل سه جزو مستقل و قرار دادن جزو اخیر را ضمیر و ملاحظه ترا دین و لفظ و اسم جیش و از دو تمحلیل سه جزو تبدیل الف با فظری و ری و از سوم تحلییل

حاجی بدو جزو ترکیب جزو ثانی بمیم بعد از تحلیل محمد بدو جزو تبدیل حاجی جزو تحمیل
صورت بسته و یک کلمه مثل برادر و تحلیل سه جزو مستقل و تالیف بدو طالع گشته و
اشارتی دیگر مثل نگون ساز کردن و انگشت و رقم هندسه هشت اراده نمودن یا
نگشت قریب ندان علم نمودن و ازان یکصد و یازده مراد داشتن و باز ازان لفظ با
آراوه کردن و از دندان سین گرفتن یا از تصویر شیر به علم سدپی بردن یا بقدر دهان
مکرر اشاره نمودن و ازان با هم امام رسیدن چشم برد و انگشت نگون ساز فرو کردن
و ازان عثمان فهمیدن و قید رز و لیا از بهر اخرج موشیست که حروف مقصود
ازان بهر راحت برمی آیند نه بر مز و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر آنست تا معلوم شود
که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل واو و آو و طائوس و کیکا و سوس
والف و حن و آسمیل بعد از میم و واوله و یای چه و ترک بعضی از حروف مکتوبه
غیر ملفوظه مثل واو عمرو و الف و صل و درشل و ذوالکلال و یای علی و الی
و قتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوده متلفظ است بنابر
و بعضی ازین کلمات مذکوره مثل داوود و له و به و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و

مستمل است این معما

چنان مدهوی خود از پرده بنمود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول واو و از لفظ آن معلوم تلاد و خواسته چه و آدر قریب و تبسید
کثیر الاستهالست که اصح به النخا و و این بهر اهران فن پوشیده نیست و به تصحیف
و اگر نته و چون و امه روی خود که الف باشد ازان پرده کند و ال باقی مانده چه در لفظ
و آخرنی که روی او مه باشد بجز الف نیست از بهر آنکه از مه سی خواسته و از سی یک

و روی الف ملفوظی یک است که الف مکتوبی است و گفته دل از ما و ام بدست آورده
 و از آن تبارد فسا و خواسته گرفته برد و آخر و تحلیل برد و ترکیب دال آن بجا و عاطفه
 جز و اولش و سیله اسقاط و او دو گشته و ثانی له از مه لام مکتوبی گرفته بعل اشتراک
 و اسلوب انحصاری و چون آن بعل تبدیل بجای روی سه که بعل کنایه حاصل شده
 در آید که نقاب از رخ کشاید ثالث چه از بنود ب حاصل کرده بعل تنصیف و از ما
 اب خواسته بعل اشتراک و از آن با اسلوب حرفی سه گرفته و از آن بعل قلب هم
 اراده کرده که دل عبارت از هست و آخر آن یعنی سین بعل اسقاط الماخه ساج
 عمر و از مه سی حاصل کرده بعل اشتراک و اسلوب انحصاری و از آن ع گرفته و سیله
 حرفی و آخر و عمر خواسته بعل کنایه و ترا د و عین بر بجای قاف شده و سیله
 تبدیل و از آن ح مراد داشته بعل ترا د و دل آن حامی مکتوبی است بعل تقاد
 و برد و تحلیل و ترکیب که امرنی دا و د جز و اولش و سیله اسقاط و و از ح گرفته و دیده
 و از آن و او مکتوبی بهر سیده خامش علی از مه ع گرفته چنانکه در عمر و گذشته و از
 خود بیل حاصل کرده بعل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلحیح و روی آن
 لام مکتوبی است و دل از لفظ ما بعل قلب ام است و از آن بعل ترا د و و تمبیه
 یامی مکتوبی بدست آورده سادش الی از مه سی گرفته بدست و یک در عمر و گذشته
 و چون عدد و کاف سی است باین جهت با لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته
 و از روی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهر ساند و از دل با چنانکه در
 اسم منسطر است یا بر موضع خود نشاند و سیله علی از مه و خود ع مکتوبی و سیله
 ملفوظی و دست داده بعل تبدیل سی بدست افتاده و از لفظ دل بعل ترا د و بال

تخصیص نموده گفته که دل از ای لفظ بال بما حاصل است و عبارت بر دو
 که بعد از تحلیل بر دو و ترکیب دل آن بوا و عاطفه دست داده و در آن عبارت از
 اسمی بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته نشان
 موسوی از شهر گرفته و از خود کنایه به و از آن عین ملفوظی اراده نموده که امری
 عمر و چون پرده چیز را را در پوشد شین و را می شهر را پرده گفته از قبیل لباسی که
 در اشمال این مقام زبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر می
 عین ملفوظی را که باشد از میان شین و ری نمود لفظ شعر پرده کشود و از آن عمل
 مترادف منوخته و لفظ سی از دل الم بدست آورده چنانکه در رسم عیسی گذشت
 تا شاع کبری از مہ یک گرفته چنانکه در لفظ الی گذشت و از خود کنایه بلفظ احد که در پس
 بعمل تبدیل یک حد صورت بسته و محل انتقاد و واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و پرده
 تحلیل بد و جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد دل دو داده است از ده و واراده نموده
 و مفاد عبارت چنین است داده که از لفظ پر چیز یک عدد آن دو است یعنی با می فار
 ب نمود پس بر بابی موجد محل گشت و دل از ایامی تختانی مکتوب دست کما
 مرا عاشر مسلمی از چو آن و ابدال محله گرفته چنانکه در رسم داف و گذشت و از آن
 بعمل مترادف الم اراده کرده و آن مہ را که سی است روی خود نموده پس بعمل تبدیل سلم
 صورت گرفته و عبارت دل از ما که بعد از تحلیل بهر سیده و اسطر استقاط یا
 تختانی گردیده پس سلم مانده و دو که با سلوب حرفی عبارت از ایامی تختانی مکتوبی است
 آخر کرد و اما صورت مثنی لفظ اسمی شاید که بالغ ثانی و بدون آن هر دو باشد
 و اینجا است که جمیع این معنی را پوری در مسئله عمل تبدیل معانی آورده و ما و این هم بالغ ثانی

جمله کرده که لا ینفی علی نازل بر و قید مذکور از بهر آن نیز توانا بود که رامیت خاص
حرکات تشدید و تخفیف واجب نگردد و چه آن از جمله تحسنات این فن است از ضربات آن
و کندا بیشتر متاخرین منج و سیاق یافته شده و میشوند و ازین قید لغز نیز اخراج یا آنچه
دلالت آن بر ذرات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید مخصوص
برای تعلیم مدلول است پس اعم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و اینجا است که در
تاویل آنچه در تعریف ما بعضی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب فعل
و حرف را چه مرا و از اسم شایع لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و حرف نام
معنیهای خود اندک شال استخراج اسم و حرف گذشت و نیز بر امثله بعضی از حرف شل
فی وزن و عن و بعضی از افعال و اسم شل اشترنا یعنی اشاره کردیم و کسب
یعنی کسب میکند و اگر م یکنه کرم میگویم یا بزرگ شو یا اگر ام کن یا هم تفصیل
و اگر منا فعل مشکوک است و نسب از اگر ام مشتمل است بر بیت

چون مرده خود از پره نبود	دل از ما ببرد و آخره کرد نا بود
--------------------------	---------------------------------

اول فی چومده تقریفاست متوقف روی آن و حرف فی بواسطه عبارت دل از ما
بدست آمده ثانی مستثنی از روی مده تم حاصل آمد و چون دل یعنی حاکم از سخن بیرون
و آخر یعنی نون دوم ساقط گردد نون اول ذخیره و امان حصول گشت ثالث سخن
از مرع گرفته و نون بدستور یک در سخن گذشت حاصل کرده و درین هر دو
حرف تحصیل نون توسط تحلیل خبر و ترکیب دال آن بود و عطف نیز توان کرد یعنی
خطاب بجای جمله سخن میگوید که و بر پس آن بشمش آید و واوازان بحصول
انجام اکنون سخن نون گردید و لعل تسویه مکتوبی انسان بمنفعه قصد رسید رابع

است و از همه باعتباری یک اراده رفت و با سبب آبی الف خواست بر خط
لفظ خود مهر گرفته و از آن با مقتاد و حق شش چهره آراست از لفظ ما باعتبار رسم حسابی
این تخم حمل یک اراده شد و از حمل لفظی که خواسته در چه عدد لفظی که چهل است چنانکه از ده و ده و ده
سی یک که اول اول کات کتوبی است و اول ثانی کی باعتبار این مختلفین و از کافی به
بست خواسته و از آن نقل تراوت دل غیول تشبیه نقطه دست داده و چون بست با
نقطه دیگر دو صد باشد از آن رسمی بدست افتاده پس لفظ بر و بمعنی حاصل کرد و واسطه
تحصیل است نه وسیله اسقاط چون آخر آن لفظ نا آید اشترناق کتوب کتوب
یکسب از همه یک بدستور یک گذشت و از لفظ خود سی خواسته و با مقتاد و گرفته
دل ما باعتبار آب است لعل تسمیه کتوبی اراده کرده سادس ال کرم از همه بدستور سابق
الف گرفته و از خود لفظ یک لعل تبدیل الف بجای روی او آمده اکتا اصل گفته چون
فاعل خود ضمیر است لعل کنایه تلخیص را می مکتوبی بدست افتاد و عبارت از پرده نموده
لفظی دیگر نیز دارد که پرده بر حرف مذکور مثل نمیدست و از آن باطو راسم رای چهل یک است
و بر دو وسیله اسقاط کرده دل هر دو یعنی با و کی بیداخت و آن چل ماند و با سبب
اسمی تخم را در موضع خودش نشانده سلب اگر منشا بعد از حصول اکرم چنانکه گذشت و آخر
نا کرده شود و تواند بود که سخن فعلی از افعال سی اراده نماید مثل کنید جمع امر حاضر کردن

بلیت چو آن مهر روی خود از پرده بنمود | دل از ما بر دو و آخره کرد نابود
از همه مکن اراده رفت لعل اشتراک گفته روی خود از پرده و اسقاط طیم مراد است
و گفته بنمود دل از ما و یا می تخمانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب تحلیل گفته بر دو و آخره و او
از آخر لفظ و انداخته و شاید که عبارتی از معا حاصل آید چنانکه عبارت در و را بلیت

و عبارت دیگر و اما برید و گیر از اینجا چنانکه بابت

چون آن سه روشی خود از برده بنمود	دل از بر ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------------	-----------------------------------

اولاً از چو آن دایال مهله خواسته که امری آم دا و دو مترادف آن در دارا و ده کرده
از سه مترادف و تلخیص و تسمیه و انجود بکنایه داشت که واسلوب انحصاری و تلخیص و مترادف
شب خواسته بعمل تبدیل کلمه را بجای شین شب آورده پس از تحصیل لفظ پیر که بعد از
تحلیل برده بدست آورد چنین را و ده کرده که از لفظ پیر آنچه ده است تب است پس
بای فاسی آن تنازی ابدال یافت چنانکه در رسم کبری گذشت و عبارت دل از نا بابت
قلب و مترادف یا گرفته و عمل تحلیل و ترکیب بر را و آخر گفته و با سلوب اسمی و تالیف
تاخیر بای موجود آن از حرف ر می اراده نموده تا ثانیاً از چو آن دگر گرفته که امری دا و دو
و لفظ سه روی رای امی شد و از آن ماصورت است و از پیر بای فارسی آن تنازی
تبدیل یافت و دل از نا بعمل قلب مترادف و تسمیه حرف می باشد و بعد از تحلیل و ترکیب
در بر و و و و عاطفه خطاب بلفظ دو کرده که آخر بر نا ثانیاً چون کلمه آن سه و شوشی
بجای الف آن در آید و کلمه تین برده کشاید و گفت خود از و تبدیل آن بکلمه از
خواسته ازین حاصل نموده و پیر و بنمود و گفته و حجاب بدست آورده دل از نا بر
و حامی حطی با سقاط مثلی از محصول سابق انداخته و عبارت و و آخر کرد و نابود بای موجود
انداخته و مقصود عبارت از چیر نیست که قصد قاصد و معابدان تعلق گرفت پس
خارج گشت آنچه با اتفاق ازین عالم دست و ده چنانکه و ما من و ابه الاله و اخذ بنا صیغه
آیتی است از سوره هود و از لفظ هود نا صیه و ابه بعمل تنصیص و اعتقاد لفظ هود بر می آید
یا تا حد اعم باشد از اینکه متصف بود یا غیر آن پس عدم اطلاق میان اینچو امور اتفاقی نظیر

و جدا اول است نه ثانی و ازین تعریف متحقق شد که قید اسم و کلام و موزونی چنانکه بعضی
و تعریف معما بکار برده اند بکلی بنا بر اعلییت است چون اینهمه و انستی اکنون بدانکه
چون مقصود از معما اخراج حرفی چند است فاصداً آنرا ناگزیر است از اعمالی چند برای تحصیل
که ماده مقصود است و این ماده اگر در ضمن تحصیل تدریجی مطلوب بحصول انجامد مگر در اولاً
افتد بعل دیگر چون اول خاص است تحصیل مده آنرا عمل تحصیل نامیده اند و دوم از انجا
که خصوص تکمیل صورت است آنرا با اسم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را هم معاً
احتیاج افتد که بواسطه آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را عمل تسهیل نام کرده اند
و گاه با اینهمه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون تمنی از محسنات است نماز
ضروریات را بخرم ذکر آن در آخر اجابت ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را
تذییعی نام بر آورده چون ذکر ضروریات اهم است بحسنات التفات زلفت و از انجا
که عمل تسهیل نسبت بآن هر دو عام است تقدیسش بر اینها واجب پذیرفت و پیش از شروع
در مقصود نمود و میشود که آنچه از کتاب کامل نصاب حلال مطرز در دامن استفاده و ذخیره
گشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معانیخته شود یا ضروری الذکر باشد
باین معنی که حصول اسم بی ملاحظه آن صورت نه بند و یا چنین نبود اول را باصول تعبیر
کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر بحسب تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را اصول
مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول شمس مسی
سازند چنانکه در اسم علیید و تحمیلیت

چو آن مهر روی خود از پرده نبوی

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول علیید از رسته و از ان با سلوب حرفی ع خود گسته و از عبارات نهج و حرف

بتحصیل کرده و بلفظ اول از اتم گرفته و از ان می بدست آورده و گفت
 بزد و آخر و او از آخر لفظ و انداخته ثانی عجز از معنی خواسته و بواسطه لفظ
 خود شه گرفته و روی آن ب نمود و رسم اول لفظه و هنوز و دل از او و دو
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ماده اسم است و در اسم ثانی تمه و خود و تمه و از
 اصول مقوم خواهد بود و در اسم اول برد آخر از اصول متمم و در اسم ثانی لفظ و کلام
 بعل استقامت و تعیین شین معجزه صورت بسته و قبل تبدیل بای موحده بجای آن آمد
 چون ممد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از لواحق انچه نوعی از
 مشابهت با اصول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقام صدمعانی مداخلتی رود و بد

آنرا لواحق محسنه گویند چنانکه در اسم و او	چو آن سه روی خود از پرده برون
دل از او برد و آخر کرد و نابود	خود از پرده عبارت از آن است یعنی پادشاه

و هر دای مشوقی که در آن پرده نشیند لفظ و یعنی لفظ را و دال حلقین است
 و لفظ را بعل تالیف استراحتی در لفظ و آورده لفظ و را مهر گرفته و باعتبار
 قصدیر آن بجزو رای مملکه که تعبیر از ان بمهر میشد بر لطف و حسن عبارت افزوده
 و الا بجای آن دیگر از انچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت
 میکرد پس از لواحق حسن باشد و اگر در دلالت و اشارت معانی مدخلی ندارد
 باشد که موجب تشویش اذهان شود اما موم غیر مقصود نگردد و آن را لواحق سالی
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موم نیز نیست آن را باعتبار وضع وقوع
 و نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود چه لفظی که موم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول
 واقع شود که دلالت و اشارت آن معتبرست با بقای حکم سابق و لاحق و ابطال

حکم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان اصول و خننه در بنای آنها از عیوب باشند و
بلو احق مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود
چنانکه نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشی انصرام نیابد پس مستحب
عیب نگردد و این قسم بلو احق موهمه تنمیه پذیرد چنانکه در اسم رجا و آدم
چو آتمه روی خود از پرده بنمود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رجا از سه رای مملعه ملفوظی خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که
مراد ف پرده است رجا صورت بند و گفته دل از ما برد و حامی حلی از حصول
مذکور بریده و د و آخر کرد نابود گفته و بای موحده از آخر آن ساقط نموده ثانیه
آدم از چو آن و خواسته و از آن آلم اراده رفته و گفته سه روی خود از خود با لفظ
چو آن پی برده که عبارت از د است و مراد آن داشته که سه در آلم مبدل بر
و است پس لام آن بدال مملعه ابدال یافت ثالث آسمان تحصیل آلم چنانکه
در آدم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هر گاه سه در آلم بر وی سنی ابدال یا بدلفظ
آسم بر صه شاید گفته دل از ما برد و با که دل آب است از لفظ آب برده این
بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق ساله است و چو از لواحق موهمه که
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر دو مصرع
افتاده از لواحق موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پرده
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول تخیل گشته چون نقد که انسیه
این افاده در گنجینه استفاده فراهم آمد اکنون باید که گوهری دیگر در و امن تنهای
مستفیدان اندازد که صفای آب و شش شعله تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو

جا کند بر چاشته خواران مواند این نهای خیرتر قبه مستور نماید که حروف کلماتی که در میان
 اندراج یا بد باید که یکی را در معنی معامی مداخلتی باشد و اگر چنین نبود انساب است که آن
 کلمات بطریقی واقع شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خال عصیان بر
 رخ این آدم نترسند مثال اول چنانکه در اسم او آریاس
 چو آنمه روی خود از پرده نبو دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن دست بدال مملکه مانی اسم و آژود و آژمه رای مملکه مسمی از خود آدم
 آن تحصیل کرده که مر را را اعمل تبدیل مسمی را بجای خبر و اول اسم نشانده و از پر
 آنچه ده است یعنی بای فارسی چنانکه سابق چند بار تعین یافت بسمند پس بر
 بای تازی بحصول رسید و دل از ما که اعمل ترا د و قلب و شمیه حرف باشد
 بواسطه لفظ بر و از لفظ بر که تجلیل پرده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته
 رای مملکه آن که آخر عبارت از است نابود گردید مثال دوم چنانکه در اسم زین و زیا و

چو آنمه روی خود از پرده نبو | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول زین چو آنمه اعمل ترا د و تلج و تصحیف وضعی دلالت بر زای میسمه
 و روی خود اعمل کنایه و اشتراک و انبساط انحصاری و تصحیف و استقار و تبدیل
 بحصول زنی به عبارت از پرده نبود کلمه بر حاصل گشت چنانکه در فار آب گذشت
 دل و آخر یا یعنی سخن بواسطه لفظ برد و نابود استقار یافت پس حاصل مسا
 این باشد زنی برن و مراد آن داشته آید که کلمه زنی بر حرف تون است این
 نباشد مگر زین ثانی زیا و تحصیل زنی و بر بدستور یک و زین گذشت و دل
 از لفظ مابینی دل ما از لفظ ما بر پس ماکه آب است دل آن با است و اعمل شمیه

مسی مراد داشته چون با از ابجد الف سیمی خواهد ماند و لفظ و آخر خود را تا بود کرد
و حصول اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسم زین نوشته شد و چنانکه در اسم بالاشینو

س چرا آنکه روی خود از پرده نبود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالالفظ چو را مهر گرفته و جیم فارسی آن بحرف ر اسی مملّه سیمی بدل نموده
تر و حاصل کرده و خود از پرده در صفت آن انداخته و بلفظ خود باز رو تحصیل نموده
چون روی محصول مذکور از پرده شود که عبارت از خفایا و ست لاجاله حرف را
آن اسقاط یا بدو و باقی ماند و آن را گفته بنمود دل و بقلب عدد آن رقم دو بدست
آورده و بای موحده خواسته و گفته از ما برد و و بای موحده از ابجد انداخته و بلفظ
عبارت آخر کرد و ناکلمه لا که را دف ناست در آخر نموده مقصود با التمثیل لفظ
آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شینو از چومه شینو
خواسته و چون روی لفظ خود ستور شود که از پرده بنمود عبارت از ان است
و او و دال باقی ماند و گفته دل از ما برد و موحده از ابجد انداخته و دال محصول
اول که آخر کرد عبارت از ان است نابود گشته لفظ آن مقصود با التمثیل است اگر
راست پرسی لفظ بنمودیم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله
حرکات و سکانات مخصوصه نیز بکار رود و بر حسن و لطافت میبای افزود چنانکه در اسم

س چرا آن که روی خود از پرده نبود دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه لعل اشتراک و اسلوب انحصاری سیمی خواسته و باز بوسیله خود بکنایه
و اعمال مذکور و شمیه لام ملغوظی گرفته و لعل تبدیل سیمی بجای لام مکتوبی در آمده
پس کسر و سین سیام بسبب آنست که سیمی مکتور الاول است پس از تقریر

سابق و افخ گشت که حسن میاید و وجه است یکی آنکه عبارت معابر امری مستعمل
نبود که در معنی معنای و فعلی نداشته باشد دوم آنکه مستعمل بجمع حروف و ترتیب
و مرکبات و سکانات از معما حاصل شود پس معنای که جامع این هر دو فضیلت باشد

الالف انسان معا تواند بود چنانکه در اسم و کلمات	چون اسم روی خود از پرورد نمود
---	-------------------------------

دل از ما بر دور است که در باب و	از چنان در ابدال مملای را ده کرده و معهود
---------------------------------	---

عبارت از رای لغوی است بآنها تا تمیذ میان برای مکتوبی و از خود باز لفظه و
گفته و از ان الف خواسته چهارم سی و از ان یک و از ان الف اراده نموده
چون الف مکتوبی مصدر بالف است و گفتن آن درست باشد چون مهر و را خود
از پرورد گفته استقاله الف از رای مکتوبی مراد داشته رای مکتوبی مفتوحه تحصیل نمود
چون بنمود یعنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول آنست
و گفته دل از ما و باعتبار آنکه مقلوب است یا خواسته و گفته بود و تحتانی از ان
ساقط کرده الف سابق بدست آورده و چون فاعل گردد در مصرع ثانی ضمیر
تمه است بانام مرده گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرده شده ماند

ترتیب حروف و حصول آن کجرات و سکاناتی که در اسم است بر عالی نگاهان
ظاهر و هویدا است و چون لفظ بنمود مفید تحصیل رای مفتوحه است نیز بکار نباشد
و فردترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه اول و چنانکه
در اسم داراب گذشت و نیز چنانکه در اسم توهر و خلکان

چون اسم روی خود از پرورد نمود	دل از ما بر دور است که در باب و
-------------------------------	---------------------------------

اول توهر چون مهر و گفته و لفظ آنست که مرکب تنصیص است روی لفظ چو

ساخته آنهم بدست آورده بای فاری پیرا بموحده تازی بدل کرده کما مرئی
 دارا ب و گفته دل از ما برد و الف میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی
 شعری مرجع فمیه کرده است باضمار می خواسته و از سه همان مه اراده کرده که
 بوسیله ترکیب تنصیف جزو محصول سابق گشته بعل اسقاط میم از ان ساقط گردیده
 بود و این شعبه دیگر است از عمل کنایه سوای اضمار چنانکه در محل خودش دریافت کنی
 انشاء الله تعالی و چون آخر آن که مای هوز باشد نابود گردد و تو بر بدست آید و باشد
 که اشارت به ما باعتبار آخرین لفظ مه باشد که باضمار بدست آمده پس اسقاط شلی
 باشد و فرق این هوز و توحیه بر ناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از
 چو آن و آن خواسته و هر گفته و روی آن برای مملعه می بدل کرده و گفته خود از پرده نه بود
 دل و از پرده سراراده کرده و خود از ان که عبارت از پرده است سرست و لفظ
 سر را و سبیل را متقابله ساخته چون سر حاصل اول که رای مملعه می است
 مقلوب شود رقم هندی آن مقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا
 گرد و بعل تسمیه می مراد شود و گفته از ما برد و از چیل و یک ده اسقاط یافته
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کرد و نابود و از نا لا
 اراده نموده و عبارت از ان لا داشته که بعد از عمل اسقاط از ما دستماده و از
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان بجای
 الف لا در آید لکان صورت نماید و خواه دوم چنانکه در اسم ظاهر

چو آنهم روی خود از پرده نه بود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از چو آن و آن خواسته چنانکه در دارا ب می بین یافت و از ممرع مکتوبی چنانکه

سابق گذشت چون و آیین صفت باشد که روی آن رخ بود عاصورت بند و دواز
 بنو بعل انصاف تب حاصل کرده خواهد بواسطه تحلیل اگر بنمود را مفرد بنده در هر خواه
 بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده گمارند و لفظ بر دهم دل از مایعنی تب نسبت
 کما مراراً دهم آخر خویش را که دال ممله است نابود کرده رای ممله ساکن بجا آمد
 درین مقام کسب و تب که بنصیف گرفته و سکون رای ممله که بعد از اسقاط مبریده
 مقصود بتمثیل است و فردترین ازین مراتب آنکه یکی ازین هر دو کیفیت نداشته باشد
 چنانکه در رسم **شاکر و شیوا و شیوا**

بدین چنان که روی خود از پرده بنمود	دل از مایه برد و آخر کرد نابود
------------------------------------	--------------------------------

اول تمثیل که از روی تمه بعل اشتراک و انتقادش معجزه بسته دل اب که است
 از اب بر چنانکه در رسم **زیادین** یافت و دال لفظ کرده که آخر عبارت انست
 نابود ثانی سیما سازمه بعل اشتراک و اسلوب انحصاری سی گرفته و از خود بکنایه
 و تراوت و تابع و تشبیه را خواسته و سی را بعل تبدیل و انتقاد بر جای رای بکوبی
 آن نشانه و بواسطه دل از مایه برد رای ممله حاصل نموده یعنی لفظ بر دال و از
 آن ماست ثالث خبیر خای مجله از خود بعل انتقاد و حصول انجامید و بواسطه بنمود
 حرف تب از پرده خفا نمود اگر دید دل از مایه ی تحتانی است کما مراراً و لفظ بر
 موحده را که و عبارت از انست نابود و **شیوا** عبارت چوم بعل اشتراک و
 اسلوب انحصاری و تصعیف و ضعیفی شین معجزه تحصیل کرده و حامی حلی که بعل تراوت
 و انتقاد و سطلی از مایه است و در پاد اسقاط و مایه گشت باقیماندهش از آن وادای
 خواسته و واکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالیه آن است

لطافت و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه سوارفت و شرافت اما بد انا یا بن خیر
و نقادان بصیر که دماغ وقت ایلاخ و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بونی و از هر
رنگی برگرفته مخفی و محتجب نیست که چون قافیه مراعات احدی افضلستین یا جمیع آن
در کوچه تنگی و سه پست همه گویان ماضی و حال همین بگذرا خیر اختیار نمود و کمیت
خاصه را جست بسته درین عرصه مهین کرده اند و قصد امر مذکور را از قبیل لزوم
مالا یلزم شمرده هر چند این قسم معانست جمیع آن هر دو فضیلت با شتمال معا بر یکی از آنها
پایه کمتر دارد اما اگر در همین صنعت صنعتی دیگر مثل اشارت با خداده دو اسم با بیشتر
از یک عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارت دیگر در معابر روی کار آید بد
لطف این فو زخیر مترقب نیز از لذت آن نمانده روی توجیه بر میگردد اندا اول چنانکه

در اسم مهلیل و فحی و حاجی

پو آئمه روی خود از پرده بنور | دل از ما برد و آخر کرد ما بود

سه در حساب ارباب تخم چهل پنج است چون گفته شد که سه روی خود اراده چنان است
که چهل و پنج بطریق کف و نشون روی چهل و پنج است یعنی جسم فارسی چهل
بیم مکتوبی و بای فارسی پنج بهای هوز تبدیل یافت پس اگر از ما سه گرفته شد
پنج و اگر اسمی مراد داشتند پنج بعرضه ظهورش یافت دل از ما برد و آخر
محتل دو معنی است بخت اتمام ماده سه اسم اول از دل با بایستی تختانی
مکتوبی گرفته و از دو ب و از ان لعل تشبیه است خواسته و لفظ بر که تجلیل
حاصل شده واسطه استقاط بای موحده مکتوبی لب گشته که آخر عبارت
از انست و ثانیاً ما قسم چهل و یک است و دل از چهل و یک پنجاه است

باینجه که دل چهل های مکتوبی باشد که پنج است و مقلوب یک که دل عبارت از آنست
 کی و باعتبار معنی و انج لعل تشبیه نقطه مراد گشته و از بعد پنج و نقطه پنجاه صورت بسته
 و نون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت و واسطه اسقاط نون هنج یا پنج گردیده
 یای تحتانی که دو عبارت آن است باخوبی و چنانکه در اسم هلال و نجم
 چو آن سه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد تا بود

از سه چهل پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره به اسقاط
 جیم و بای نویسی هر دو باشد پس از اول ال و از ثانی ح باقی ماند و دل از ما برد
 بجست تمام ما و د و اسم و معنی افاده کرده و اول دل از ما برد یعنی با ارباب
 ساو کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از دو
 که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد مراد گشته و از آن لب خواسته که امر آنفا
 و حرف پ از آن اسقاط یافته که آخر کرد تا بود و اشاره بآن است ثانیاً کی توسط
 تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در اسم
 هلال توسط تحلیل و ترکیب بود و از الف کی مراد شده و از کی لعل سلوب حرفی
 هم مکتوبی خواسته و چنانکه در اسم ابد و آل و شکی و اربا که جمع است بهیت

چو آن سه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد تا بود
 چو آن سه که مبتدا و مذکور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده چهار
 حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستراراده رفته و خود یعنی پرده این
 هر سه حسب و چه و ستر است هرگاه لفظ چوری حب شود و چوب گرد و از آن
 لعل شبیه الف مراد شود و دل از ما یعنی مقلوب آب باست و از آن مکتوبی

مراد شده چون لفظ دو آخر را ببرد و او اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از ان
 و آن بدل معجبه است روی چه گردد و ذاه صورت بند و از آن پهل و یک اراده
 رفته و آن چهل با دول یک گنگ که بعلم تشبیه عبارت است از نقطه چون با و نقطه لفظ
 ذاه اسقاط شود و آن بدل محله باقی ماند و گفته دو آخر که دو نابود و از دو ب خواسته
 و از ان تشبیه لب اراده کرده و برای موحده که آخر عبارت از انست اسقاط
 یافته و هرگاه مه که عبارت از سی است روی چه شود سیه گردد و دل از ایامی تحمیل
 است چون آن از سیه بریده شود سیه ماند و دو که عبارت از ایامی تحتانی است
 آخر که دو و هرگاه لفظ آن که تشبیه ص دست داده روی لفظ سر شود و آن بر دست
 آید و گفته می شود و حرف ب تحصیل گردد و آورده دل از ایام بدو و این عبارت را
 دو بار اعتبار بخوده یکبار از ایام پهل و یک گرفته و دل چهل باست و از ان قسم
 بندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه که امرنی اسم
 دال چون حد پنج و نقطه پنجاه باشد از ان فون اراده شده و آنرا بوسیله لفظ
 بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم را با ب خواسته
 و دل آن که باست از اب بریده دوم چنانکه در در اب بر یارب که در مابون
 گذشت بوسیله تحلیل در دو و ترکیب دال دوم برای محله را و ترکیب ال
 آن بعد از تحلیل برای موحده زانده بیه عبارت و در اب بر حاصل شد لفظ و آنرا
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که دال است بمعنی ظرفیت و واسطه تالیف است و آن
 گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تصحیف حاصل شده از ان همین لفظ
 در مراد گردیده و از اب کهل ترا و ف ما خواسته و از ان قبیل است

لفظیکه بعین معانی حاصل گشته و اسطوره تحصیل بعضی از حروف مقصود شود و چنانکه در رسم و آواز

چون آن مبروی نمود و از پرده برون
دل از ما برد و آخر کردنا بود

روی لفظ چو و آن و سه که بعد از آن گذارند و کوشند بعمل مقصود تلخیص و تسبیه و انتقاد

چی و الق و رسی است که مجموعه آن چار باشد که مقصود با التمثیل است و از این

دال محله سنی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کردنا بود و مراد آن دانسته

که مقلوب هر سه لفظ یعنی تا و بر و دو که ام و رب و دو باشد آخر نابود کرد پس

میم ام و بای موحده رب و دال مملو و اسقاط یافته چون خامه خام رقم ازین

سواد آمدگی بر روی صفحه گذاشت اکنون آرزو دارد که در جاده مقصود و سلوک

کند و و انماید که چون این جزو محقق مضای مناسبت مقام پنجمین در موزن تسبیه یافته

باید که هم اجزای آن بخبر بطه نامی شود و چون خبر بطه جزوی چند دارد و انسب

آنست که هر یک بر یو تسبیه جو محلی گردد و اگر تقسیم جو بهتر ضرورتی

نماید یا برای آن را بخور و موسوم کردن خوشتر در نظر آید

خبر بطه اول در جو اهر زیزی بیان اعمال تسبیلی این باشد بر چهار جوهر

جوهر اول در انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حرفی یا بدینتر و

اقسامش بحکم استقرار در پشت یافته اند اول انتقاد و مطلق و آن اشارت

کردنست بحسب اول گفته دوم انتقاد مرکزی که عبارت است از اشارت

بجوف وسط کلمه سوم انتقاد مطلق که کنایت است از اشارت بجوف آخر کلمه

چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت باحد الطرفین کسبی آنکه تعیین یکی از این

هر دو از جوهر لفظ یافته شود و پنجم انتقاد طرفین و مراد از آن اشارت

بطرف طرفین کلمه ششم انتقاد میهم که اشارت کردن است بجهتی یا بیشتر که تعیین
 آن محض بقرینه آبی تواند بود و مقسم انتقاد وسطی و آن اشارت کردنت بجهت
 مابین طرفین است انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین جرنی در کلمه
 بوسیله اسمای عدد باشد که اشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد عربی و امان
 میهم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود خواهد بود
 نه باعتبار تغییر بیان هر یکی بایراد امشله ضروریست و الله المستعان
 خروجه اول در انتقاد مطلع و درین محل شلختین و اول و مطلع
 مطلع و ابتدا و صافی و سر و رو و چهر و رخ و تاج و افسر و بالا و شله
 و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد قوسیل جویند چنانکه در اسم
 عایم و سهراب و شهرخ و یخی و روح و شیر
 وزیر و امام و شهر و وللا و سها و

چو آن مردی خود از پزده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول عایم از من باشد تراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حسنی ع گرفته
 و از خود بکنایه و تراوف و تلخیص و تسمیه رای آبی و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود
 بالتمثیل است عاود و بعد از تحلیل پرده و اراده و واژه بای فارسی
 پر که و عبارت از آنست بیای تازی که از بنود تبصیح گرفته شده
 طرح ابدال نهاده ثانی سهراب از چو میه بل شترک و تصحیف وضعی سهر
 بسین جمله خواسته و از خود بکنایه و تراوف تلخیص و تسمیه و تصحیف را از برای
 منقوطه و عمل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب است آورده و از بنود ب

از برای

حاصل کرد و ثالثاً شهبخ از مذهب اشتراک شهر و از روی خود به تنصیف و انتقاد که
مقصود بالتشکیل است خانی مجسمی اراده نموده را بجمع خانی از مذهب اشتراک اسلوب
اختصاری می اراده کرده و کلمه می خانی مجسمی را که بوسیله انتقاد و مطلع بدان اشارت
رفته از برده خود جلوه گر ساخته خاشش روح لفظاً و به تنصیف حاصل شده بر روی
خود گفته و عمل تراوت و تلخیص و انتقاد مطلع و تبدیل رو خواسته و از دل ما تراوت
و انتقاد مرکزی حاشی مطلع می اراده نموده سادس پنجم از روی مذهب اشتراک و انتقاد
مطلع شش مجسمی گرفته و از پر که به تنصیف بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود
که با اسلوب می یابی تحتانی می تواند بود و نتایج زیر را از چومه بعمل تراوت و تلخیص
و تصحیف وضعی از می مجسمی گرفته و از عبارت روی خود بعمل کنایه و اشتراک
و تصحیف وضعی و انتقاد مطلع و تبدیل ابدال سین جمله سهر بان خواسته و از دل ما
که بعمل قلب اتم است میم انداخته که آخر کرد و نابود اشارت بانست ثامن اما مذهب
تتراوت و تلخیص و تسمیه ای می خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جز و اول
یعنی رو را و سبب انتقاد مطلع ساخته و حمد و ثانی ای تحتانی را بعمل تبدیل بجای حرف
اول لفظ را نشانده و از آن بنا بدست آمده و تراوت ام گرفته و از لفظ خود و کنایه
باز همان اتم جلوه گر ساخته تا شش شهر و از مذهب اشتراک شش گرفته و آنرا بوسیله
تنصیف و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خانی مجسمه لفظ خود نشانده عاشق لا اله الا الله
بشتراک و اسلوب اختصاری و تسمیه لام مقلوبی و از روی بوسیله انتقاد مطلع
ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از ما برد و کنایه و تراوت و قلب و تسمیه اسقاط
با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده که ما مر را را و آخر کرد و لفظ تا که تراوت

از ان لا خواسته و شاید که از مذهب مشترک و اسلوب اختصاری و تلخیص لیل خواهند
 و باینکه مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدستوریکه گذشت حاوی عشره مهرها
 روی مبحر و ب تبدیل یافت و عبارت دل از ما برد و بمل کنایه و مترادف و قلب
 و تسمیه و استقامه الف بعرصه شتافت و شاید که از چنین کلمات بعل معانی حاصل شود
 و سبیل انتقا و مطلع شود و چنانکه در اسم خیام و ربیب و روح و پانی و این
 بیت چنان مدوی خود از پرده ببرد

اول خیام لفظ چوبه تنصیص حاصل کرده و از مذهب ترا دوت و تلخیص برای مهره سیم گفته
 و بعل تبدیل بجای حرف اول چوبه نهاده و بدست آورده چون آن مضامینست
 بسوی خود بعل انتقا و مطلع که مقصود با تمثیل است خامی جمعه سیم گرفته و عبارت
 دل از ما بقلب و مترادف و تسمیه یا یی تحتانی مسمی حاصل نموده و آن دل از ما را
 که باز بکنایه بقریبه عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده و امیر او گفته
 در آخر نشانده ثانی ربیب تحصیل روح چنانکه در خیام گذشت و از خود باز زبان
 لفظ روح حاصل نموده و از روی آن بانتقا و مطلع که مقصود با تمثیل است برای مهره
 سیم گرفته و از مذهب تنصیص و بسبیل تحلیل باید و آن کما مر سابقا ب
 تحصیل کرده و عبارت دل از ما بقلب و مترادف و تسمیه یا یی تحتانی مکتوبی بدست
 آورده و باز بکنایه بقریبه عطف و اضمار کما مر فی خیام دل از ما گرفته و مترادف
 و قلب و تسمیه یا یی موحده بدست آورده و در آخر نهاده ثالث روح
 از مذهب را می مهره سیم خواسته و گفته روحی خود از پرده و مراد آن داشته
 که روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق سخن یا حسین گویند

دل از حاتم یاد و از یوسف گرفته یعنی دل حاتم در وی یوسف را دل در وی خود
 کرده پس روی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شده بعمل کنایه بدست آورده که
 مقصود بالتمثیل است و گفته دل از ما برد و آخر کرد و حای حلی را از اول خود که
 معمول سابقست برداشته بجای دال آن نهاده را کف بانی لفظ آن را مهور گفته
 و تبدیل الف آن بجای اهی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود از
 ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتمثیل است چون عبارت خود از پرده نبود و در معنی
 معنای صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده
 که ستر لفظ بآن بجز ب تبدیل یافته و دل از ما گفته و بای تحتانی بدست آورده
 خاش این از مسمی خواسته و سی را بجای الف گفته آن نشانه سین
 بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت
 از است ستر است که مقصود بالتمثیل است و مراد آن داشته ستر نبود و دل از
 پس چون ام بجای حرف سین آید چیده مقصود نقاب کشا نیز ده دوم
 در انتقاد و مرکز می و این بوساطت الفافی باشد که بر حرف وسط
 اشارت تواند کرد بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقه کلمه باشد
 مثل دل و میان و کمر و کز و متند و امثال آن چنانکه در اسم
 روح و سهل و حرب و هبی و ملائقی و سلج و شالی بنیت

چو آن در وی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول روح از مسمی خواسته و بعمل تبدیل بجای حای عجمه لفظ خود
 نهاده و عبارت دل از ما برد و عمل ترادف و انتقاد مرکز می حای مملو حاصل نموده

و لعبارت آخر کرد آخر حصول اول یعنی دال را بجای بدل کرده ثانی مهمل از عبارت
چون مراد باشد تراک و تصحیف و وضعی سه مرتبه مهمل و عمل انتقاد مطلع سن سیمی و از آن
چهل و یک خواسته و دل از چهل و یک انتقاد مرکزی هاسی سیمی و دل یک باعتبار
الف سیمی ال سیمی گرفته ثالث حرب دل از مایل ترا دت و انتقاد مرکزی
حاشی مهمل سیمی ست و بیکه بعد از عمل تحلیلی به تنصیف دست داده با سیمی موجوده
سیمی آخر دست که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ دو است را پنج یعنی سه
به تنصیف دست داده و سیم آن چون از این پرده شده عبارت از خفای آنست
هاسی هوسیم بدست آمد و از آن سخن خواسته و حاشی خطی آن که با انتقاد مرکزی
بدست سهام اشارت شده بوسیله عمل اسقاط که لفظ بر بعد از تحلیل و سبب آن گشته
نماند و لون دوم که آخر عبارت از آنست بدی تبدیل یافت خاصش ملا فعی
از سه مایل اشتراک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و لعبارت روی خود
بکنایه و ترا دت و تلخیص و تسمیه سیمی سیمی بدست آورده و عمل انتقاد مطلع و تبدیل
لا حاصل نموده و کلمه آنرا پرده نمود و گفته و ترا دت و تالیف امتزاجی که در ادویه
من آورده و دل از مایل ترا دت و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است حاشی
خطی ست و لفظ بر و اسطر اسقاط آن گشته و دو لون باقی مانده و از آن هر دو
گرفته که عبارت از قاف ست و دو یعنی بی در آخر انداخته سادس سیلح
از سه سیمی گرفته و آنرا روی کلمه را کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول سه
مشعر آنست و از دل مایل ترا دت و انتقاد مرکزی حاشی سیمی بدست آورده
سابق شانی از سه با اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل گرفته و از آن

بعل ترا دوشب و باز بکنایه و مترادف و تلمیح و تسمیه را تحصیل نموده محصول اول را
بعل تبدیل بجای روی کلمه را انشاده شب با حاصل کرده و پرده رفته و رفته و رفته
ب که در شب است ازان پرده کرده که عبارت از خنای اوست و دل از آن
بگشاید و از خن ساقط نموده و نون دوم را به جی بدل کرده و تواند بود که بچکیمات
بعل معصائی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و لا الایت

چون سه روی خود از پرده رفته	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

آیل ریحان آنهم روی خود گفته شده و بعل تنصیف و مترادف و تلمیح و تسمیه
و تالیف اتصالی می که اماله رای می است بر کلمه آن در آمده و در مصرع ثانی
معمول اول را فاعل بر و قرار داده و گفته که آن محصول اول دل برای خود از
خن حاصل کرده و این ازان عالم است که گویند فانی مال یا اسپان را برده ای مالی
و اسپ که دارد آن مال و اسپ ما است پس چون دل از خن بر و خا خواهد بر دین
اشارت بسوی حاکم واسطه حصول دل است که بکنایه صورت بسته و همین مقصود با التمثیل
ثانی لا اله الا الله می گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام بپلوه آید
و هرگاه از که ترا دوشب ازان من خواسته پرده آن گردد و سین مهله میم و سیم
آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان میان خواهد شتافت که مقصود
بالتمثیل است و گفته که نبود دل و دل را فاعل بنمود و میان را که عبارت از حرف
وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قایم خواسته ای قلب میان بنمود
پس لام به است آمد و از ما برد و گفته و با سقاط با از اب الف به است آورده و آخر او
لا شود که مترادف ناست و از عجائب صور امتقاد مرکزی است این مثال با قسمی

بیت چو آن سه روی خود از پره نمود | دل از ما برد و آخر کرد ما بود

از عبارت چو آن تیرا دلف و تصحیف وضع و آخر است و لعل تیرا دلف آلم گرفته
و مهر گرفته و تبدیل الف آن بعین مراد است پس علم شد و عالم بمعنی طراز نیست
که در جامه و امثال آن باشد و خود از سر که لعل تیرا دلف از پره از او کرده
مست و علی که در آن واقع شده تایی فوقانی است از ما چهل و یک و از چهل
سیم گرفته و دل آن می که مراد از آن قسم هندسی ده است و دل یک می که
صفر مراد از آن است و ده و صفر می دیگر صد است و از آن ق گرفته و لفظ
بر در و وسیله تحصیل قاف کرده و آخر کرد جهان دل را که بقلب تیرا دلف
و تسمیه از آن می گرفته و این در امتداد وسطی نیز یکا می تواند رفت اگر
حروف وسط را زیاده از یک باشد چنانکه در محل خود بیاید خورده سوم در امتداد
مقطعه و در این قسم بالفاعلی توسل جویند که دلالت بر جزو اخیر کلمه
داشته باشد مثل پایان و دامن و حد و آخر و خاک و ورده
وزیر و نشیب و نشیب و امثال آن چنانکه در هم عرب و شیخ و سینا و لیلی و عبا و او شد

سه چو آن سه روی خود از پره نمود | دل از ما برد و آخر کرد ما بود

اول عرب از عبارت چو آن تیرا دلف و تصحیف وضعی و آبدال مملکه گرفته
و سه روی خود گرفته و تیرا دلف و تلخیص و تبدیل رای مملکه سی بجای دال و آورده
و لعل تسمیه رای سی خواسته و از کلمه از عن تیرا دلف گرفته و بواسطه
لفظ پره به تالین امتزاجی را حبه حرف رای مملکه سی را در عن در آورده
و عبارت دل از ما برد و لعل تیرا دلف و قلب تسمیه بای موجده تحصیل نموده

و بواسطه عبارت آخر که و لون محصول اول را که آخر عبارت از است بیابان
 کرده ثانی سید از مه سی و از روی خودش س گرفته و دل از با عمل قلب
 و تراون و تسمیه می باشد و بر بواسطه تحلیل و سیه اسقاط و او گشته از کلمه
 و و که تحلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بوا و از لفظ آخر بکار گرفته که مقصود
 بالتمثیل است ثالث سید عبارت آن هم روی خود تبدیل می بآلف آن
 نموده سید گرفته و عبارت دل از اما تحصیل نموده آخر آن که میست ساقط
 نموده رابع لید از مه س گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکسایه
 عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون دل روی حب شود لب بدست
 آید و دل از اما یای تختانی سست کما مر و بر و سیه اسقاط و او کلمه و است
 چنانکه در سید گذشت خامس عبارت از عبارت جوان مه روی خود این
 خواسته که روی حرف چو و کلمه آن که بتعداد مذکور شد بمس تبدیل یافته
 پس بواسطه تراون و تلفیح و تبدیل از اول لفظ رو و بواسطه اشتراک
 و اسلوب اختصاری و تبدیل از ثانی سید بدست آمده عبارت رو سید بدست داده
 و از که مراد از این سخن است پرده آن گشت ع رو سید آن صورت بدست
 و در معنی معانی مفاد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای روی لفظ
 سید ممکن یافت و از لفظ سید کلمه عین بمنصه محصول مشتافت و بعلت تسمیه
 سست مراد گشت و دل از اما بتراون و قلب با سبای موحده باشد
 و آخر که عبارت از لون محصول اول است بآن بدل گشت سادس
 او حد از مه روی تبدیل رای مکتوبی رای ملفوظی بهی اراده کرده چهارم

تحتانی آخر روی بسبب انصاف مکسور گشته بواسطه تحلیل جزوی مستقل بدست آمد
پس یا حاصل گشت و از یا بعجل تراوت او گرفته و عبارت خود از پرده بنمود و اینست
بجستار فوات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله نقل دیگر شده باشد و دل از یا
بوسیله تراوت و انتقاد مرکزی حاشی می تواند بود و از که بدو و واسطه باشد
که امر فی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معانی
حاصل شود چنانکه در اسم لا لا و حنا و حرب و احب و کیا
چیز است چنانکه معنی خود از پرده بنمود | دل از یا برد و آخر کرده و نا بود

اول لا لا چنانکه روی خود از پرده عبارت از دامن است از بهر آنکه
چنان بوسیله تراوت و تصحیف وضعی و باشد که مرمر را و از مرمر باشد که
و اسلوب انحصاری سی و از آن یک و از یک است خواسته روی آن که الف
مسیحیت بدست آورده و بلفظ از بعجل تراوت کلمه من بدست آمده بعمل
تالیف امتزاجی پرده آن گشته پس گویا لفظ چنان و عبارت مروری خود از پرده
بتعداد اندک ورشده و افاده دامن کرده و بنمود و دل از یا بیشتر تحصیل میمست چه
معنی این عبارت بلاخطه محصول اول چنین باشد که دامن بنمود ام و دامن ام
همست که مقصود بالتمثیل است و برد و گفته و از دوده و از دوده بوسیله اسلوب
حرافی نه اراده شده و مراد آن داشته که از میم نه به چون از چهل نه استعاط باید
سی و یک مانند که رقم آن لا است و آخر که دنا که بعجل تراوت لا از آن مراد گشته
ثانی حنا از عبارت چومست تراوت تلخیص و تصحیف وضعی نامی مجسمه گرفته و عبارت
روی خود از پرده که تحلیل حاصل گشته بعجل انتقاد مطلع باسی فارسی پر رانده که با اسلوب

اسمی از ان بای تختانی مراد داشته قبل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر پست آورده
 پس گویا چو معنی عبارت مابعد بتقدیر گرفته مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لالا
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذرات لفظ پست که سبب منفی او شد
 و نبود دل از ان اشارت بتفصیل بیست چه دل از ان است و مترادف آن با
 و از ان بی بد و تختانی که اماله آنست خواسته چون بی زیر نماید بای تختانی مسمه
 خواهد نمود و بر دو معنی دوازده ساقط کن پس شست ماند و از ان حامی مسله
 مسه گرفته و آخر آن لفظ ناگر در ثالث حرب حابد متوجه تحصیل کرده و باز از حامی
 مذکوره می خواسته که اماله حامی آسمیست و در لفظ نامد و جر تحلیل کرده و جزو
 اول ابلفظ که در ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آ را که بعد از تحلیل ناپدید آمده
 آخر کردن بود چون الف در آخر آید که مقصود جمله نماید رابع احب از چو مسه
 با شتراک و اسلوب انحصاری تصحیف وضعی شی بشتین معجزه خواسته و ثبب بارت
 روی خود از پرده تبدیل شتی به روی پرده حجاب یعنی حب اراده نموده
 شتیب حاصل کرده و دل از ان به قلب و تراوت یا باشد و بلا حلقه محصول اول
 شتیب آن یعنی الف گرفته و از ان احد مراد داشته و بر دو آخر گفته و از
 وال احد نقصان دو عدد ب پست آورده و اعتبار به یک از دمان وزیر
 و شتیب خصوصیت با سمی خاص از ان ساسی مذکور ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره
 در اسمی دیگر از انها توان بکار برد و کمالا انجمنی خامش کیا از مته یک و از خود بکنایه
 و اعمال دیگر احد و یک را با الف آن بدل کرده یک احد حاصل نموده و از حد یک
 کاف سمی خواسته چنانکه در اسم کبر می گذشت و عبارت دل از ان یا گرفته که امر

خبر و چهارم در انتقاد طرعی و درین عمل بالفاظی توسل جویند که باول بیاخر
کلمه دلالت کند بر اعلیٰ التعین مثل کنار و گوشه و بجانب و لب و سورا مثل آن
و تواند شد که این کلمات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم جامد و نوح و سبط و

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول جامد از مه بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری کل گرفته و از خود بکنایه و
اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل و از ان بترادف شب خواسته و بعمل انتقال
مطلعه و تبدیل آن را بر جای شین معجزه شب نشانده لب بدست آورده و بعمل
ترادف از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طرعی حامی سستی بدست آورده
دل از ما است و بوسیله لفظ بر و از دو ساقط کرده ثانی نوح بعبارة
روی خود از بعمل تنصیف و ترادف و انتقاد مطلعه و تبدیل ایتان کلمه بر بجای
حامی حجه خود خواسته نموده بدست آورده و گفته که پرده نمود دل از نا چون پرده
نمود و بعمل انتقاد طرفین هم و د است به تبدیل آن هر دو بجای محله که بعمل
ترادف و انتقاد مرکزی گرفته جنوح حاصل نموده و از دو که بواسطه تحلیل و
ترکیب بدست آمده بخواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بوسیله لفظ بر که
بتحلیل حاصل شده بجای محله اول که لب عبارت از ان است از جنوح ساقط
نموده ثالث سبب ساسی را روی چو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب
نمود پرده سیو سوست که بابتقاد طرفین حاصل گشته و سبب انتقاد طرعی
گرویده و سیو و اوست چون از ان حرف بای موحده نموده یعنی و او را
بحرف ب بدل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن از است که

در امثال این عبارت است که از رخ گل نموده و از قامت سر و یعنی رخ و قامت نیست
 بل که گل مر و است همچنین درین مثال مصرع ز تیغ از دها را وین باز کرد *
 یعنی تیغ نیست بل از دها بیست پس چون در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و است
 بل بای موجود است ازین توجیه معنی ابدال توان نمید و این طرح عجیبی است و عمل
 تبدیل فاعل و گفته که دل از ما پر و نیای تحتانی از محصول اول ساقط نموده و از
 دو که تحلیل و ترکیب بهم رسیده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی سمی گرفته
 خرده چرخ در امتقا و ظرفین و درین عمل بالفاظی توسل بسته شود که بر احاطه
 شی دلالت داشته باشد مثل پوشش و غلاف و قصر و صراحی و جام
 و تکان و خانه و امثال آن و ازین قبیل است لفظ پرده چنانکه در اسم
مناع و ممنون و شید و آداب و آرام

چون اسم روی خود از پرده بود | دل از ما پر و و آخر کرد و ما بود

اول مناع از مه لام تلفظی خواسته و از لفظ ان ترادف سخن گرفته و بعمل تبدیل
 بجای حرف اول لام نهاده غنام بدست آورده و گفته پرده نموده و دل و عین
 در آخر دیم در اول نهاده ثانی ممنون از مه لام آبی خواسته و چون من که مترادف
 آرا باشد روی آن شود منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید تم نقاب کشاید
 دل از ما بعمل ترادف و امتقا و مرکز سی جامی سمی است و از دو که بوسیله تحلیل و ترکیب
 حاصل شده بعمل اسلوب آبی و و عدد مراد داشته چون حاکم شش است و و عدد
 از خود بیند از و شش ماند پس از شش فاو بدست آید و لفظ سخن نون گرد و ثالث
 شید لفظ چه را مه و گفته و حیم فارسی آنرا بلفظ شهر بدل کرده شهر و بر سر آورده

تحصل را چنانکه در سبک گذشت و درای سر را دل گفته و قلب قم هندی آن است
که شش میگرد و گفته از را بر دو و موحه از را ب انداخته ثالث حساب از سه گرفته
و از روی خود باعتبار سهیم که در قمرست مراد داشته و از کلمه از باعتبار سن با سلوب
حرنی نو خوانسته و از آن صا و سسی گرفته پس قمر که سهیم آن بجای سسی تبدیل
یافت قمرست اینجا فاعل لفظ نموده پیده است و مفعول آن قصه چون لفظ پیده
قصه خود نماید حسب خواهد نمود چه از پیده حجاب مراد داشته و عبارت دل از را
بر و الف خواسته که مروده و آخر آن گذاشته رابع قبا از سه باشد شرک
و اسلوب انحصاری سی و از آن یک گرفته و از خود بکنایه داشته شرک و اسلوب
انحصاری و شمیله لام مفعول خواسته چون روی آن بیک تبدیل یا بدیکام بعبره
ظهور شتابد و چون از که عبادت از سن است پرده آن شود یعنی حرف اول کلام سهیم
و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند و پس گویا گفته که مکان بنمود
و از دل تبادلت قلب خواسته پس قب بدست آمد و از را که عبارت از را ب است
و و بر که عبارت از اسقاط بای موحده است غاش بهما از عبارت خود از پیده
بکنایه پی خواسته و بای فارسی چه را که و عبارت از است بای تازی بدل کرده
بعد از تحصیل آن از بنود کما مرار چون از را که ب باشد دل یعنی بقلب آن
که است بهر بدل شمیله بای موحده سهیم خواهد رفت و الف خواهد ماند
خرویه ششم و استقامت و درین عل اشارت تجر فی یا بیشتر مفعول کنند که
تین مقصود از آن صورت نه بند و مثل کی و حرفی از فلان و اندک یا بیشتر از چیزی
و امثال آن تین آنها فقط بقیرنه حروف باقی اسم باشد چنانکه در سبک

چو آنکه زوی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آتش کرد و نابود

از روی سیم گرفته و از لفظ پر که تحلیل حاصل شده و نه نموده پیر گردیده و از آن
شیخ اراده نموده و با حصول اول شیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ شیخ از
برای خود از لفظ ما برده پس بقبریه آسی الفخ اهد برود و تواند شد که
کلمات دال برین عمل اعمال ممال حاصل شود چنانکه در رسم حل و زاهد بلیت

چو آنکه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول حل از یک و از خود زنی ملفوظه خواسته و به تبدیل روی کلمه ثانی بکلمه
اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعل ترا دت حجاب مراد گشته حاجی حل
خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که سی دل از ما قطع میوند کن از دل
بال گرفته و بترا دت و اسلوب حرفه و عمل سقاط عدد کلمه آب که سه باشد از بال
انداخته ل حاصل نموده و دو آخر گفته و سی خواسته ثانی را اهد از چومه رای آسی
خواسته و از رد چهره و از پر بال اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از بال
باشد چسب فارسی آن بهای مفتوحه تبدیل خواهد یافت چه بکنایه یک چهره و یک حاصل
شده از قبل آن که گویند دل از حاتم یار و از یوسف گرفته اسی دل حاتم و روی
یوسف ا دل فر روی خود کرده چنانکه در استقامت مطیع در رسم روح دوم گذشت
و لفظ ده که بعد از تحلیل بدست آمده بهتره ای پاره و حصه بخود را بنمود که بقبریه
اسی ای هوزمست است دل از ما برد و گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را
ماند و اویم پس لفظ دل حاصل کرده و عبارت آتش کرد و نابود دلا م از آن

ساقط نموده

خرده هشتم در انتقاد وسطی و درین شرط آنست که مجموع مابین الطرفين زياده از
 يك حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت بخیزد و تسمی واحد قرار گیرد و درین
 عمل از مثالیه بدلهای میان لفظ صحت تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جزو فرد نباشد چه چرخی و چند
 کرد و وسط حقیقی کلمه بود و نخواهد که هر دو طرفش مساوی باشد نه کم و بیش چون الف جان
 و بایمی محبوب و تاسی مستور و انتقاد وسطی و فرد و زوج هر دو صورت بند و ثل
 الف و سین در قاسم و حیم و قون و واد و مخنون و در این هر دو قسم شرط است
 که کلمه زیاده از دو حرف باشد از بهر آنکه در کلمه ثانی حرف میانه خود نیست چون تن
 و سر و الفاطمی باشند که درین هر دو قسم کار آیند چون علم و طر و مثال اول بالادرس
 تعقی گذشته و مثال ثانی چنانکه در رسم جامی ۷

چو آئینه وی خود از پرده برون | دل از ما برد و آخر که دنا بود

از عبارت چو آن تبارون و تصحیف ضمی و اگر گفته و از آن بعل تراوت الم خواسته
 و از عبارت سه و تبدیل الف بعین اراده کرده قلم بدست آورده یعنی طراز و آن را مضاعف
 کرده بسوی خود از پرده بعل تراوت از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حجب
 است که خود از پرده عبارت از آنست و علم و طراز که بر پرده حجاب یعنی حجب باشد
 آن نخواهد بود مگر لفظ جا و دل از ما برد گرفته از ما چهل یک مراد داشته چون های
 هنوز و لفظ کل که دل هر دو دست ساقط شود چل مانند که عبارت از ماست و از آن
 مافوقی خواسته و گفته که آخر که دنا بود و اسقاط میم مکتوبه از آخر اراده کرده
 خرده هشتم در انتقاد عددی درین عمل مثل ثانی و ثالث و رابع و خامس
 یا دوم و سوم و امثال آن توصل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز

بعمل معنای حاصل شود چنانکه در رسم آباد و پری است

چنانکه روی خود از پرده ببرد

دل از رابره و آخر کرد نابود

اول آباد از معنی خواسته و آنرا روی لفظ چو کرده سیکو بدست آورده و از لفظ خود
 بکنایه باز عبارت چو آن سه روا را و نموده و از روی معنی گرفته با محصول اول سوم
 گشته و حرف سوم از حجاب الف باشد دل از تا بعمل تراوت و قلب با خواهد بود و چون
 لفظ و آخر را بر دال می اندازد پیر می تحصیل لفظ سوم چنانکه در رسم آباد گذشت
 و سوم از پرده دال میست و گفته که سیوم پرده دل از تا است و تبدیل دال میست به بیان
 تحتانی میست خواسته و آخر آن که های هنوز باشند نابود کرده و چون از شرح اقسام ششگانه
 باز بر دال میست اکنون بدانکه درین اقسام ششگانه اشارت بعین اجزای کلمه صورت است و تواند بود
 که مثل آن از جای دیگر حاصل آید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که عرض اشارت
 و انتقاد است و گاهی چیزه بدست آید که بنابر جزوی از اجزای اشارت صورت نمیدون
 سوای وجهه شمانیه مذکوره باشد و حصول این هر دو شمع بهر یک از اعمال گانه تحصیل صورت
 تواند نسبت پس اعمال تحصیل بر دو وجه باشد یکی محصل ماده هم و دیگر محصل آنچه نسبت نکر
 چنانست که بدین سهام عمل انتقاد تواند گذشت در اینصورت اگر اعمال مذکوره را در تقیام از
 جزئیات تشبیه شده عمل انتقاد منسوب کنند بعد نباشد چنانکه ترکیب تنصیص را از جمله
 اعمال تحصیل تشبیه منسوب کرده اند و سر این آنست که مقصود درین محل اشارت با جزئیات
 لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل ماده و در آنجا عرض از ترکیب تحصیل ماده است
 نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تنصیص مراد لفظ باشد نه معنی
 خلاف ترکیبی که از جمله اعمال تشبیه است این بر ما هر آن فن مخفی نیست

خبرده اول در تخصیص انتقاد می چنانکه در رسم شیواس

چو آنکه روی خود از پرده ببرد / دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن مستی است بشین مجر و خود از پرده یعنی حجاب حب باشد چون کسی روی حب
شود شیب گردد و گفته بنمود دل و حرفت ب از بنمود تخصیص بدست آورده که
مقصود بتثبیل است و مراد آن داشته که عدد بای موحده شیب که باشد مقولبت
پیشش شد و از آن و او به رسید و گفته از ما برد و بای موحده از آب ساقط کرد
خبرده دوم در تسمیه انتقاد می چنانکه در رسم برید و پیام

چو آنکه روی خود از پرده ببرد / دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول برید از مستی گرفته روی کلمه آن کسی بدل کرده سین حاصل نموده
و بول تسمیه که مقصود بتثبیل است سسی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از شمر است
شمر را برد و باضافت افاده آن کرده که سین سسی از لفظ سرب نمود پس از سر
برید است آمد و عبارت دلی از مایای تحتانی منتهی گرفته و گفته برد و آخر و اول از
لفظ دو انداخته تا بی پیام از چو آن و اگر گرفته و از عبارت م روی خود تبدیل
دل آن برای مملکه اراده کرده ترا حاصل نموده و از را تسمیه که مقصود بتثبیل است
رای منتهی خواسته و مراد آن داشته که رای منتهی از لفظ چر تبدیل بنده است یعنی
بیای تحتانی و دل از ما ام باشد بگویم که چون در بانی فارسی و تازی همچنین در
جسم و کاف تازی و فارسی اتحاد ذاتی است و طرفه که هست صفاتی است و مانند
بیک اسم سسی انداخته و مانند که با جسم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و دلالت
بر تسمیه دارد و آنکه جناب مرجع الانام ماب الکرام نهاده اصفا قدوه القیام که مدار تسمیه

پروازی محور و اثر و لغز خط از هی حضرت ساسی مولوی جامی قدس سره العزیز و جل جلاله
در ضمن عمل تراوت در میانیک با سیم معین فرموده اند و چشم گفته و از یک چشم
واز دیگر عین اراده نموده و در آن نظم لفظ جستن نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل ترکیب
استقاط لفظ جستن بکار برده و مراد استقاط جیم فارسی و شین معجم چشم است با آنکه لفظیکه
تبعه صیغ کور شده جیم تازی است فاما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در رسم میزرا

چون آنکه وی خود از برده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

روی میم باشد و گفته که از لفظ پرب نموده و تبدیل با س فارسی پر بیای
تحتانی مراد داشته و گفته دل از لفظ زاحاصل نموده اگر همین لفظ ترا گیرند مقصود
تمام میشود و الا س می گیرند و از ما اب اراده نمایند و عبارت بدو بای موحده ساقط کنند
محدوده سوم در تراوت استقاطی چنانکه در رسم کافی و کتای

چون آنکه وی خود از برده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول کافی از عبارت چون آن در گرفته و از سه یک بهل تبدیل یک را بجای دال
نهاد و یکا بدست آورده دل از ما ام است بمل تراوت که مقصود بالتمشیل
است یا مراد داشته یا و الف س می از یکا ساقط نموده و یکا س می باقی مانده و از
بعل تسمیه س لم گرفته و د گفته و یای تحتانی حاصل کرده ثانی کتب کاف س می
چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل ماکه بفرست عطف و ضمرا با تمام تحصیل کرده
و از آن یا مراد داشته و بدین و اند شد که چنین گویند که دل از ما که یاست از چا برد
هسان می و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی
یا و الف خوا بد بود و فرق در توجیهین بر متامل متفطن مخفی نیست

دو آخر و حرف ب در آخر نهاده

خزده ششم در عمل تشبیه بتقادی چنانکه در رسم احد و طلب و روی

چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برود و آخر کرد ما بود

اول احد از عبارت چو آن که روی خود عالم خواسته چنانکه در رسم تقی در مثال
 استقامت و مرکزی و در رسم جامی در مثال استقامت و وسطی گذشت و از عالم قبل تشبیه که مقصود
 به تمثیل است الف گرفته و در حجاب تبیین کرده و عبارت دل از ما بطل برادف
 و استقامت و مرکزی حای حلی میسره حاصل کرده و گفته برو و آخر و او از آخر و وسط
 نموده ثانی طلب از رسم لام و از خود شب حاصل کرده و بول تبدیل لب به
 آمده و گفته از یک که مراد از ان بانی است ده که با سلوب حرفی حرف طای محله مراد از
 است نموده اگر شسته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برود و مقلوب اب که عبارت
 از باطل سابق کرده و گفته دو و آخر و از دو حرف ب و از ان بلی تشبیه لب خواسته
 و لفظ لب که محصول اول است بجای حرف آخر طل که لام باشد گذاشت تا ثالث
 روی از چو آن دا و انان الم خواسته و هر و گفته و لام آنرا بلفظ رو بدل کرده
 از و م حاصل نموده و بلفظ خود باز کنایه عبارت چو آن که روی و تحصیل کرده چون الم
 می رود و شود علم کرد و از عالم پیش تشبیه الف گرفته و از پرده گرفته و الف از و م سابق
 کرده گفته دل از ما و بای تحمان بدست آورده

خزده هفتم در کنایت استقامتی و آن خواه بود اسطره معنی باشد چنانکه در رسم حاجب

چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برود و آخر کرد ما بود

لفظ که بکسر و ترکیب داده معنی مستحق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از

بکنایه حب حاصل شده پس معشوقی که در پرده لفظ حجاب نشیند نیست مگر جاد و آزار دل
گفته و قلب مکانی جیم و الف آن خواسته و خواهد بود واسطه لفظی باشد که مودای آن
امر سابق بود و چون خود و خویش چنانکه در رسم آمده است

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

آن مهر را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مهر بکنایه تحصیل نموده و اشارت بطن
مسی کرده که در ضمن ترکیب آن مهر است و گفته روی خود از پرده روی مهر را بکنایه بمن بدل کرده
پس آن مننه شد و از دل ما باعتبار ارمایه خواسته و از یا حوت چه در تفهیم ارباب تجویم بیا که
رقم یازده است علامت حوت نویسنده و از حوت نون اراده نموده و بوسیله بر نون
اول را که قرینه اسمی اعی است از حاصل مذکور ساقط کرده و از بدلج صورت این
قسم است استخراج اسم رام و سوسن

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول رام چو آن مهر رو تمام بترکیب تحصیل گرفته و بلفظ خود عبارت چو آن مهر و
تحصیل نموده و خود از پرده گفت و مراد آن داشته روی چو آن مهر که جزو ترکیب
سابق است از آن پرده بستم جیم فارسی از آن ساقط کرده پس و آن مهر رو
باقی ماند و اجزای این ترکیب منحل شد و چنین افتاد و کرده که روی لفظ و آن
رای جمله است که عبارت از آنست و گفته دل از ما برد و آخر کرد و چون
از جمل و یک با و کی استقایا یافت چل ماند و از آن جیم گرفته و بجای نون حاصل
سابق نهاد و ثانی سوسن چو آن متجدد مذکور شده و این مهر و رام و گفته
و تبدیل جیم فارسی برای جمله و تبدیل الف بکنایه اسمی و سوسن حاصل کرده و بلفظ

خود باز رویین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته روئین از پرده نمود و مراد آن شده
که لفظ از رو که جزو عبارت روئین است بقست حرف سین از پرده خود نمود و روئین
در کف آمده و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر مگر خواسته یکبار دل از ما
یعنی با گرفته بکل تسمیه ای اراده نموده و باعتبار تشبیه لب مراد داشته و بار دوم
دل از ما یعنی ام و از ان یا یای تحتانی اراده کرده و تسمیه خواسته و از عبارت
حاصله مذکور و کتب که رای مملک باشد و یای تحتانی ساقط نموده و خواه بطریق دیگر

چنانکه در اسم سام

چو آنکه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

از سه شهر و از خود لام موقوفه خواسته و بعد از تبدیل شهر ام بدست آورده و دل را
بر گرفته و نگار این عبارت اراده کرده که مقصود با تمثیل است یکبار چنین که ما چهل و یک است
دل چهل و یک کی که باعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است حاصل عبارت
اینکه با نقطه بر پیش شهر که بشین معجم است بعد از اسقاط با و نقاط بر ام پسین رای
معلمین باز بار دیگر چنین که از چهل و یک و دل آن کاف از ان تسمیه پنجمی آن خواسته
که ۲ باشد و دل یک کی که بهمان دست عبارت از نقطه باشد و بهند سه است و یک نقطه
و گیرد و صد باشد و از ان رای مملک خواسته چون را بریده شود سام باقیانند خرد شده
در تصحیف استقادی چنانکه در اسم مزید

چو آنکه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

از چومه زای معجم گرفته و چومه رو چیر که روی آن زای معجم است و آن منصاف
بسی خود از خود و از عبارت ز ذات لفظ از دست چون دست خود زید برستند

پس حرفیکہ در کلمہ از روی آن زرای ہجرت ہم تراست باعتبار ملفوظے چون زائے
مبجکہ بواسطہ تصحیف در کلمہ از مشارالہ پیش شدہ آن دل از مایینے یا بی تختانی را برد
خود نمایانیزی حاصل گردد و چون دو آخر خود را ساقط کند دال مسیمے سنانہ
خودہ نہسم در عمل حسابی متقاد می چنانکہ در ہم رب و لا لائق و کبریا

چو آن مہروی خود از پردہ ہنوز | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رب گفتہ کہ از لفظ پراچیہ وہ مست ب نمود و تبدیل بای فارسی پرموحدہ
نازی خواستہ و عبارت ہمنو دول لفظ برکہ باعمال سابقہ بدست آمدہ مقلوب
کردہ ثانی لائق از چو آن داخواستہ منہر و گفتہ و ابدال دال آن بلام ارادہ
نمودہ و از پرکتخیل حاصل شدہ تبادول ریش مراد داشته و بدہ از ریش لعل
حسابی کہ مقصود بہ تمثیل است اشارت بسوی بای تختانی ریش کردہ و ہمنو گفتہ و حصول
آن خواستہ و از ما چہل یک گرفتہ و از چہل مسیم ملفوظے ارادہ نمودہ دل مسیم یائے
تختانی است کہ از ان با سلوب حرفی رتسم دہ مراد داشته و دل یک کی و از ان
نقطہ گرفتہ و از رتسم دہ و یک نقطہ دیگر رتسم صد صورت بستہ و ق حاصل
گشتہ و لفظ برد را وسنیدہ تحصیل نمودہ نہ واسطہ اسقاط ثالث کبریا از مہ
یک گرفتہ کامر و از خود احد تحصیل نمودہ و یک را بجای الف احد نہا و یک
حد بدست آمد و از حد یک گاف گرفتہ و از لفظ پراچیہ دہ یعنی دو است بائے
فارسی است پس آن بحرف ب بدل گشتہ کامر و عبارت دل از ما یا گرفتہ
جو ہر ثانی و تحلیل و آن عبارت است از تجزیہ انچہ باعتبار معنی شعری
مفرد باشد و اینفرد یا کلمہ واحد بود چون بدن و کھن و خا را یا زرد و کلمہ یا زرد و کپ

بایسته بمنبر که کلمه واحد گردیده باشد چون دانش و نبش و دانا و بینا و دانائی و
 بینائی و این اجزا گاهی همگی مستقل باشند و بالعکس و گاهی مختلف و مراد از
 همه اجزا گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی اما هرگاه
 جزوی غیبی مستقل بدست آید یا گزیر در آن وقت بجزی دیگر ترکیب گرفت
 مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تنصیب باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از
 اعمال تسبیح باشد افاده معنی دهد و در صورت آن جزو غیبی مستقل تابع ترکیب بود چه اگر
 مقصود از مفردند که همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد
 معنی و قیاس چنان میجو است که این جزو غیبی مستقل که بعد از عمل ترکیب افاده‌کنی
 کرده در حکم قصد لفظ بودی نه برخلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در اسم نفی حسین
 معنای جزوئی همان قنبدیل را که دلیل باشد در حکم قصد لفظ داشته هر چند آن لفظ
 دل سوخته که صفت است بساطت عمل اسقاط دل گشته و افاده معنی داده
 چنانکه برناظرین رساله اوطا هرست اما ما نحن فیها جمله مقرر کرد و بای جمهور است
 لهذا باتباع ایشان همچنان کرده آمد اما آنکه مراد از همه اجزا لفظ باشد خواه
 یا استقلال همه چنانکه در اسم و مار و اوهم و آدم

چو آن مفردی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد ما بود

اول و مار پرده را دور کرده و روی جزو اول را به لفظ ده بدل نموده و هر بدست
 آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که هر لفظ ما را که تنصیب حاصل شده
 بجای دل خود نهاده تانی او هم از آن همین لفظ آن خواسته و از نه را و رو
 خود از پر گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را مبدل بر روی لفظ پرست

و روی دیگر کینار حاصل شده که امر را در هر گاه روی لفظ از روی ترا شود با حاصل
 شود و واسطه انتقاد و قطعه گردد چون لفظ آن لفظ داده را با نموده تبدیل نمون یکسه
 آن بلفظ داده صورت بسته آوده بدست آمده و دل از ما برداشته و از چپ و یک
 که مادل برانست های اسم از چپ و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ چپ
 باشد بهم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالث آدم تمحصل آوده بدستور یک
 گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و سیم را که از ما باعتبار سقاط اولی از چپ
 یک حاصل شده بجای ای آوده نهاده و خواه باینستقلال بعضی چنانکه در آخر شد

چون آن روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از چپ و ششین معجزه خواسته و در نمودن آن عبارت از طوطی است نه عمل انتقاد
 و گفته دل از ما برد یا بر را منفرد داشته مقبول آن بدست آورده و مراد آن
 داشته که بام حاصل سابق حرف راست چه پام حرف اول باشد و چون
 بتالیف القالی حرف را در اول شی در آید رشی صورت نماید و گفته دو آخر کرد
 نابود و اسقاط و خواه باینستقلال اما آنچه مراد از سیم از پیش معنی بود خواه باینستقلال
 همه چنانکه در اسم از ل

چون آن روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از مزل و آنرا کینار گرفته و کینار بجای از روی لیل نهاده از لیل حاصل کرده
 و در لفظ پرده تکمیل که مقصود باینستقلال یکبار برده لفظ پیر را امر از پریدن انگاشته
 و سیم اسقاط و از لفظ از لیل ساخته خواه باینستقلال بعضی چنانکه در اسم از لیل

چون آن روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

روی خود از پرده نبود دل گفته و روی حسب را که عبارت از رقم مهندسی اوست
مقلوب کرده رقم بهفت بدست آورده و برای معجز خواسته پس حسب بگردیده
و گفته از ما بر در بای موحده از اب ساقط کرده و تا در آخر آن گذاشته تا ما میم را
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم اتم و ششم

چو آن روی خود از پرده نبود	دل از ما بر دو آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول را هم آن سه روی خود گفته و الف کلمه آن به رای مقلوبی بدل کرده و آن
بدست آورده و آن را امر از اندن شمرده و سیاه اسقاط ده از لفظ میکرده و ده
عبارت از بای فارسی است که ما هم از ایلای میم به یقینان و عبارت دل از ما
هم گرفته ثانی نشبه عبارت چو آن سه روی ششم و از آن ششم معجزه مکتوبی گرفته یعنی بقا
و عبارت از پرده بنمویس تحلیل و تبدیل ده یعنی بای فارسی پیرا بتمازی بدل کرده
و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم رتب و امید

چو آن روی خود از پرده نبود	دل از ما بر دو آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول رتب برد و آخر گفته و بعمل تحلیل که مقصود با تمثیل است و ترکیب و تالیف القفا
تا خیر موحده از رای میم بر خواسته ثانی امید سه روی خود از پر گرفته و لفظ
پای بدست آورده چنانکه در اسم ادم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته پاده بنو
دل از ما چون دل از ماده را بای خود نماید بای تحتانی تالیف القصالی در آخر
لفظ اتم نهاده آید و گفته برد و آخر و اسقاط و او خواسته و شاید که از بعضی اجزا
مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم لیسب و جام و و الایس

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما بر دو آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول لبیب از نسل گرفته و از خود بکنایه شب و بعل تبدیل لب حاصل کرده و از لفظ
چرا که تجلیل حاصل شده بر شش خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن ده کنایه
باشد حاصل کرده و دل از ما گفته و بای موحده حاصل نموده ثانی جام از عبارت چو
آن بعل ترادف و تحجیف و محسوس و آن خواسته و آن را سه رو گفته و دال او را بلام بدل کرده
لا بدست آورده و از خود بکنایه باز عبارت چو آن سه رو تحصیل نموده و جمله آن سه خواسته
و مراد آن داشته که روی آری که مال را ی آری باشد مبدل بلفظ اسن هست و بدین
عمل لفظ اسنی بدست آمد و بلفظ پرده حجاب ارا ده نموده و گفته دل از ما برود و حاکم
حطی از حجاب انداخته و گفته دو آخر کرد تا بود و حرفت بای موحده مبدل از
آخر آن ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموعه محصولات لامنی جاب بدست آمد
و باز تجلیل و ترکیب لفظ لام مفسور الا ثروتی گرفته و از نسل لا ارا ده کرده که ممتعه
با تمثیل است و لای لفظ لام را بلفظ جاب بدل نموده ثالث والا از هر حال گرفته و گفته
بنمود دل و قلب قسم بندی بای موحده آن ارا ده نموده و گفته از ما برود و بای
موحده از اب انداخته جوهر سوم در عمل ترکیب این عبارت از آنست که
لفظ را که باعتبار حسن شعری مرکب باشد باعتبار معنی معمای مفرد شمارند و این
دو قسم است یکی اینکه مراد از آن لفظ باشد و این را از احوال تسهیل شمرده اند چه درین
ترکیب باعتبار اخذ همان لفظ تحصیل ما و بعل تنصیص صورت میگیرد و لهذا آنرا از اعمال تحصیل
انگارده ترکیب تنصیص نام کرده اند هر کیف سیاق این تقسیم مسلکی است که تعامل بر باب
این صناعت سپرده اند و صاحب جمل مطرز این نوع ترکیب را در ضمن عمل تالیف که از
حکم اعمال سه گانه تکمیلی است در سیلک بیان کشیده آنرا تحصیل ما و مخصوص داشته و آنچه

تعلق تا بر صورت دارد یعنی الفام هر یک از مواد متفرقه آنرا بدین سیام
قصه نموده و شاید که بعضی از آن سبب تواند بود که در ضمن اعمال تسبیح ذکر ترکیب را
قاطبه از میان برداشته و بن میدانم که ذکر آن جز در عمل تفسیق و برین هر دو عمل
خالی از مناسبت مقام است و باینکه از خدایش بگفتگی متشکل باشند چنانکه در آ
عنوان و و ابل

چون آنکه روی خود از پرده ببرد

دل از بار برد و آخر کرد نابود

اول عنوان چون ترکیب تفسیق گرفته روی آن باین منسی بدل کرده ثانی
و ابل چون آن را یک لفظ اعتبار کرده که مقصود با تمثیل نیست و از همه را خواسته و در
خود از گرفته و با حاصل کرده چنانکه در او هم گذشت پس بگویند چنین گفته که چون آن یاده
نمود و از ده بخواسته یعنی نون بابت بدل کرده جواب حاصل شده عبارت اول
از بابای موعده گرفته و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته و باینکه لب جواب
امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول اوست و از رد و باز لب اراده کرده و آخر
آن نابود ساخته و شاید که بعضی از آن جزوی از کلمه دیگر باشد چنانکه در آیه شام

چون آنکه روی خود از پرده ببرد

دل از بار برد و آخر کرد نابود

از عبارت چو منشی چنین مجمله را داده کرده و از خود بکنایه برای نتیجه و بعد از عمل تبدیل
بشاید پست آورده دل از بار گرفته و بای تخیلی از محصول اول خبریده و کلمه دو که
مقصود با تمثیل است آخر را نابود کرده دال باقی میزد و هم آنکه مراد از آن معنی باشد
و این از جمله اعمال تسبیح است و از برای این نیز شاید که یکی کلمات جداگانه باشند
چنانکه در هشتم

چو آن مروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از پرده حجاب خواسته و خود از آن حسب و لفظ مروی مقصود بالتتمیل است اسی مروی که در آن پرده است جاییم است و مصحف آن به جای ممله و از آن سسی اراده کرده و دل از ما ام و از آن یا مراد داشته و شاید که بعضی از آن جزوی از کلمه دیگر باشد چنانکه در اسم ستهاب است

چو آن مروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چو آن خواسته چون آن مروی شود مباحصورت بند و تلفظ خود باز عبارت چو آن مروی بدست آورده و مراد آن داشته که چو که عبارت از شیء مجسم است مروی حاصل دل است پس شیء یا حصول انجا مید و گفته دل از ما برد یای تحتانی از آن ساقط کرد و دو که بای موحده است و در آخر گفته است و جاتع این هر دو یک است اسم منزل و ما و ا و

چو آن مروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول منزل از ملام ملفوظی گرفته و مروی تو و از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن بحرف من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده که مقصود بالتتمیل است اولاً و ثلب آن امر را تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حاصل اول منام امر مبدل خبر است پس منتر بدست افتاده و بعد از تحلیل و ترکیب که مقصود بالتتمیل است ثانیاً از لفظ دو ب و از آن یا غنایا تشبیه لب خواسته و آخر از آن بریده ثانیاً ما و از لفظ ما بر که ترکیبی که مقصود بالتتمیل است اولاً حاصل شده و لفظه عدد بای موحده مقلوب است پس شش بدست آمده ما و گذشته

و کرد و را بانون نام ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتتمیل است ثانیاً و الف تجلیل
گرفته و گفته که آخر کردن آلود و تبدیل رای ما و را با الف اراده نموده و تواند نشد
که بعد ترکیب و استعمال اعمال دیگر باز بعضی از اجزای مرکب باین ترکیب منحل
شده افاده معنی کند چنانکه در اسم آزاد و عناد و ستادی

چو آنکه روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ از با لفظ پر ترکیب داده و گفته که ده باب یعنی چنان از پر که ده ای بابی فارسی
آن بابی موحده تازی تبدیل یافت پس از بر بعضی یاد گرفته و آن را روی خود
گفته و ایراد از بر بجای روی یاد اراده کرده از بر ادب دست آورده و باز بکار
معنی بعضی از اجزای این معنی براده کرده که کلمه از بر لفظ آدست اگر کلمه از بر تقصیر
همین لفظ از مراد بود از اگر دو و اگر عین اراده شود عناد صورت بند و اگر عین حواس
تبدیل حاصل آید و بی عبارت نمود دل از ما باید است آید و منادی میبرد و مانند
یکسب و دشمن است که اعمال سابق نیز مذکور گشت چنانکه بنا برین این رساله هویدا
جو هر چه چارم در عمل تبدیل و این عبارت است از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای حرف
یا بیشتر را بدینسان و سبیل تصحیف و تبدل منه را که غیر مطلوب است فاسد و تبدل
که مطلوب است کائن نام کرده اند و مشطرنج است که این ابدال بیک شارت حاصل
شود نه اینکه اسقاط فاسد باشد شارتی و ایراد کائن یا شارتی دیگر بر روی کار آید
چنانکه در رسم قاف و قماره

چو آن که روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از نه روی خود بکنایه و انتقاد میجو است و از آن پرده نموده گفته و اسقاط

سیم از قمر براده کرده و دل از ما بر گرفته و کلمه تا لیف امتزاجی مایه اب را در قمر
آورده قاهر دست داده و پیاوست آخر گردانود رای همه ایست از آخرد و ر کرده
و اگر دخال همین لفظ مادر در قمر راده نمایند قمر را بشود پس تصریف که در باب اسقاط سیم و ایر
لفظ اب یا ما بجایش و درین هما بجا رفت بنا بر تقرب جمود در عدا تبدیل نباشد
چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط از نایه و حصول مراد از یک عبارت
مستفاد گردد اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد
بجای خود مانده عرضی از اعراضش مختلف گردد و آن ذات متغیر گشته چیز دیگر
شود اما قسم اول چنانکه در رسم ر ا م و از هر و سیامک و ر ب ن

جوان مروی خود از برده بنزد	دل از ما برد و آخر گردانود
----------------------------	----------------------------

اول ر ا م از م ر ایست و از خود بکنایه و تسویه لام مکتوبی خواسته و عمل تبدیل
که مقصود با تمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده تا ای از هر از م
شهر گرفته و روی آن جمله از بدل کرده ثالث سیامک از م
سی و از خود لام مکتوبی خواسته و سی را عمل تبدیل روی لام نموده سیام است
آورده و گفته دل از ما برد و آخر گردانی لفظ کرد دل و آخر را از ما برد ای بماند
او و مراد آن داشته که حرف را و دال را ا ل کرد پس کات باقی ماند را شج
رب از لفظ جوان م که بعد از مذکور شده رو حاصل کرده پس از ا و ل ف تانی
جسیم فارسی و الف و از ثالث که لعل تراء و تلج و تسویه رای ای است باشد
رای ایسی پس چار حاصل شد و از ان دال سیست گرفته و از خود باز عبارت چوان
م رو خواسته و روی لیل حاصل نموده و از دال لام مذکورین دال براده و دل

ای مقلوب از لفظ پررب باشد و گفت که ده یعنی بای فارسی ب نموده و تبدیل آن
به حروف تانری خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در اسم کفن و غازی و قرح

چو آن مکه دی خود از پرده بنمؤ | دل از مابرد و آخر کرد نابود

اول کفن از سه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند
و از آن سخن خواسته و گفته که دل از مابرد یعنی حامی محله سیه را در ضمن سخن بدو حصه
بپس شکت نیست که پیوند یک سرش یاد آن او دار و جدا شود چون آن بطور سه
و دیده شد که نقطه جانب یمن آن باشد یعنی هندسه هشتاد محسوس گشت پس از آن
فای سسی گرفته و نون خود بعد از بریدن جای سخن بجای خود موجود مانده است
ثانی غازی از چوبه سخن معجزه سسی خواسته و از خود را برای معجزه بعمل تبدیل غا
ساخته و گفته دل از فردا بدست آورده سسی گرفته و عبارت مابرد و لفظ مابرد و حصه
ساخته چنین که سریم از الف جدا شد و آن سر در حباب الف شکل صفر محسوس گشت

و چون الف با صفر رقم ده است از آن یا خواسته تا لث قرح روی خود از پرده بنمؤ
دل گفته و از قلب قاف خواسته و گفته از مابرد و لفظ سخن را در حصه نموده چنین که
نون اول را که در رسم الخط خطی است متصل با حاکم کرده پس آن خط با یک نقطه
بالا بصورت حرف زای میچیند نماید و نون که آخر عبارت از آنست نابود کرد و از آنکه
همین قسم است اشارت قلب صورت رقمی عدد حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانکه
در اسم خمار و بهاور سه

چو آن همه روی خود از پرده بنمؤ | دل از مابرد و آخر کرد نابود

اول حماس از سه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سه است

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هجده ۲۰ است که کشش صد میشود
 از آن حرف خامی معجزه برآورده کرده پس لفظ را مبدل بجای گشت و بدل تسمیه می فرمودند
 شد و از لفظ مابر که ترکیب تنصیب حاصل گشته و نا بود کرده مابر بدست آورده
 تا آن بها و از عبارت مبر روی خود از لفظ یا تحصیل نموده چنانکه در اسم
 و ابل و عمل ترکیب گذشت پس گو یا چنین گفته یا نموده و حرف های مسمی بدست
 آورده و گفته دل از مابر دو عدد و با می موجوده از لفظ مابر قلب نموده
 شش حاصل کرده و از آن و او گرفته ازین قبیل است امداد حرفی بعد از استفاء چنانچه
 از عدد حرفی دیگر چنانکه در اسم و لات

چو آن مبر روی خود از پرده ببرد	دل از مابر دو عدد و نا بود
--------------------------------	----------------------------

دل از مابر اعتبار بخن ح و آنرا گفته دو بر پس شش باقی مانده و حرف و او را آورده
 و آخر آن کرده تا که عبارت از لات است و آنرا این و ضمن آنست که بالا بگزار گذشت چون
 از متر یا بگزارند مثال علی و ضمن آنست که اعمال دیگر خواهند یافت و از اینجا است که در
 تمثیل بعضی از اعمال بمثال واحد نیز گفته اند

خریطه دوم در بیان مراتب تنوعات اعمال تحصیل که در مابود و بقود
 مابود و آسمی و بسته به لحاظ قوانین کلیه است

برابر اب بجا بر مخفی و محجب نیست که حروف را دو صورت مخصوص است یکی صورت
 لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافیست طوالت و قاطعیه اهم است که حرفی را
 عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال ایجاد مفصاحت بر آن
 پس مخدرات حو را حروف را سه طایفه باشد و دو صورتی و یکی مسمومی

که بداند تلبس بدان از کمین غیب در آنجن بر دوزخ و کفایت کلامی و خطی و عددی
و طریق تحصیل مآده بتوسط صورت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نباشد تفصیلش
اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یا بکلیتی که بقصد معنائی
مراد باشد و این را تنصیص و تنصیص نامند یا چیزی مذکور گردد که بران دلالت نماید
و این دلالت یا بواسطه باشد یا بنی منی که انتقال ذیمن از و ال بدل اول صورت بندوبست
توسط دیگری یا بواسطه بود اول بر دو وجه تواند بود یکی آنکه احدها بازای آن دیگر
مفوض باشد مثلاً اسم حرفی از حروف با حاطه ذکر و تارند و سالی آن خواهند و بالعکس
و این را اهل تسمیسی سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشهور وسط باشد یا مذکور و
با آن اشارت نمایند مثل علامات بروج و کواکب این را اهل اشارت و تمییز نام زد کنند
و مثالی نیز بر دو وجه صورت می بندد یکی آنکه آن واسطه منعی حقیقی لفظ مذکور باشد دیگر
آنکه چنین نباشد اول را اهل تراوف و اشترک موسوم گردانند و ثانی را اهل کسایه و پنج
بتوسط صورت خطی است ظهور یابد بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از رسم مخصوص
چیز است شکل یا اشکال معلوم و استناد آن در قواعد این فن کلاً حاطه تشابه و اشکال
و این تشابه یا در میان همان صورت و نسبت نسبت بعضی به بعضی چنانکه در آیات
و جیات و امثال آن یا نسبت بدیگر مثلاً الف را با سر و نون را با بر و و صا
را با چشم اول را تصحیف خوانند و ثانی را تشبیه استعاره دانند و آنچه بتوسط عدد که
از نسبت معنوی صورت بد آنرا عمل حساب گویند این است خلاصه آنچه درین باب
کتاب بلاغت انصاب فصاحت انساب جمل مسطر و ذخیره و فاهان نگارنده است
و ازین تفصیل چه اینکه در هر یکی نسخ معتبره قاطبه اعمال تحصیل در شش صورت گرفته است

ازین اصحاب یقین مشهور گردید اما از اینجا که در تراویح منتهی حقیقت هر دو لفظ متحد
 باشد چون شمس و عین در اشتراک واسطه منتهی مترادفی نیز منزل گاه نظر افتد چون
 خود و رکنه تعالی و هین از ان لطرف تر بود واسطه منتهی عین خواهد بود و در دیده تحقیق
 این ضعیف صناعت انسب اولی نمود که باعتبار این شهنشیت شمار احوال را در محصور
 کم و درین خریطه نقائس جواهر گاه دعوت نمود و اصل الرشاد و منقلب الاله العباد
 جوهر اول و در تخصیص و تخصیص که عبارت است از ذکر تمام یا بعض آنچه مقصود است
 بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه تراویح یا بجایه یا غیر آن چیز دیگر خواسته شود
 خسرده آنچه برای تحصیل ماده اسم قبل تخصیص و تخصیص بهر سانیده شود
 یا شتم باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر دو تقدیر متضمن غیر مقصود
 باشد یا نباشد پس انواع وقوع آن نظر بر ماده بے ملاحظه صورت در چهار قسم مختصرا
 قسم اول که کمال خالص است یعنی تمام ارکان اسم است مبرا از اغیار اگر ترتیب
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول مانده بوده باشد و از
 بهر سبب احتیاج عمل دیگر نه افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد هر گاه عمل قلب ضرورت افتد و نظر
 که نام ماده بے مخاطب اغیار حاصل بود بمجرّد اصلاح صورت حصول غرض بجا خواهد بود
 قسم دوم که کامل غیر خالص است چون تمام حروف اسم خواهد بود یا یا غیر
 و دفع اغیار از واجبات است ناگزیر درین باب عمل اسقاط و تخلیص توسل حسیه شود
 قسم سوم که ناقص خالص است چون اشتغال بر بعضی از ارکان اسم دارد و در تحصیل
 ضروری باشد و آن تحصیل خواهد بهین عمل بود و خواهد عمل دیگر ازین اعمال نه گانه
 قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر

درین مقام نیز قاصد بما تجلیص و اسقاط محتاج گردود از آنجا که در یاد دهم
تقصای نهست تحصیل باقی و انضمام آن بایکدیگر نیز ضروری باشد این است
خلاصه آنچه درین باب خامه گوهر یار صاحب حلل مسطر متکفل تفصیل آن گشته
نموده آنچه بوسیله این عمل بعینه مذکور و بخصوص مراد گشته چون ذخیره دامن قاصد
مما مجرد و حرف تقوید است و ملاخره معنی بدلان تلقین گرفته آن مذکور را در یک نقل از نظم حکم نموده
باشد پس شاید که بحسب معنی شری نیز مفرد باشد چنانکه در ارم میبود و همگیل و همایم هر دو
و بهر دو و مراب که نام بادشاه کابل است که رستم از دختر او تولد یافته و از آن است

چو آنکه روی خود از پرده ببرد دل از ما برد و آخر کرد ما ببرد

اول میبود و لفظ مه خود و ب مقصود بالتشیل است یعنی لفظ مه روی لفظ خود گشته
میبود ب است آمده و حرف ب از پرده آن نموده میبود و دیده تانی همگیل است
مقصود بالتشیل است و خود کنایه از همان است که بایشتراک اسلوب انحصاری و همگیل
لیل مراد از آنست و مراب لیل تالیف القیال در اول لیل آورده ثالث همایم
مقصود بالتشیل است و از خود لام ملفوظی خواسته و روی آن همه بدل ساخته و راجع
بهر ارم از مه شمر خواسته و آن چون روی خود را ب نموده بهر عرض آمده و از دل ما
ام گرفته مقصود بالتشیل تصریح ب و قین ام است که یعنی بر عمل قلب است خاش میزد
لفظ مه روی خود ب نموده حاصل گشته و کلمه از دل شد و زاید است آمد
و مکتوبی مراد شد و گفته ما بر دو و خطاب با کرده که دو بهر پس معجده از اب اسقاط
یا نیست و از آخر کرد دل مکتوبی گرفته مقصود بالتشیل تصریح مه و ب است و شاید که
چنین گفته شود که خود از پرده پیست و روی آن چون حرف ب نماید به بیاید

موج شود و تحصیل باقی بدستور یک گذشت در مضمون مثال تخصیص حصول حرف است
 و پس تا دس مهراب مقصود بالتشیل لفظ است و مراد از پرده هست و خود از
 سر لفظ خود را بدو چون سر روی سر گرد و مهر حاصل شود و گفته دل از ما بردای خود
 از اسانداخته الف بدست آورد و گفته دو آخر و بای موحده در آخر نهاده سابع
 که تا لفظ کرد مقصود بالتشیل است چون آخر کرد و لفظ نام تبدیل پذیرد که تا صورت کسیر
 خرو و شایخ روی از لفظ دیگر باشد که تجلیل حاصل شده چنانکه در اسم با برکی
 و یامین و شبرم

چون آن سر روی خود از پرده بنود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول با برکی دل از ما گفته و تبار و قلب با گرفته و لفظ بر کعبه از تجلیل بدست آورده
 که مقصود بالتشیل است و دو آخر گفته و بای تحتانی بعد از ان خواسته تالی یامین
 از سه لام ملفوظی خواسته و یکی بعد از تجلیل گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته روی
 لام می است لعل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر می بود که راجع لبوس
 است لعل کنایه محققیل کرده و از ان می و از ان با بلسوب حرفی و تسهیه عین
 ملفوظی گرفته چنانکه بارها گفته است چون عین مکتوبی که خود عبارت از انست از ملفوظ
 از ان پرده شود و بقی مانند ثالث شبرم لفظ آن را در امده می خود گفته و به
 تبدیل الف آن لفظی که در سین بدست آورده و لعل تحجیف وضعی شین لشین معجمه
 گرفته و گفته بنمودل از ما برد و مراد از آن داشته که محمول مذکور دل از ما را که عبارت
 از بای تحتانی است بلفظ بر که مقصود بالتشیل است بدل کرده پس شبرن دست
 داده و از دو با بلسوب حرفی ده خواسته چون نون که آخر عبارت از انست ده

ابود کرد چهل ماند و از آن حرف سیم را در بر رفت و جمیع هر دو ست این می باشد اسم آید است

چون سر روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

لفظ آن مقصود با تئیل است و آن چون سر و شود تا بلیف اتصالی لام در اول و در آید آن گردد و خود عبارت از لان است و چون لان لفظ لان از آن برده شود الف مانند چه لان خانه را گوید و گفته دل از ما و قاسم ابی با خواسته و گفته برده و آخر و او از آخر لفظ و انداخته و دال بدست آورده که ثانیاً مقصود با تئیل است خورده و شاید که در معنی شعری و لفظی بود و باعتبار معنی معانی بعد از ترکیب بمقتضای خواه با تئیل هر یک چنانکه در اسم بوار و جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نلس

چون سر روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول بوار چون ترکیب یافته که مقصود با تئیل است و خود از پرده باعتبار تراوت آن که حجاب باشد لفظ حب است و سر روی آن لب خواهد بود و چه معنی سر روی حب آن باشد که سر روی که آن حب است و حبی که روی آن مده باشد است بوار یا چنین گفته که لب بنمود و حرف اول محصول اول را حرف تئیل بنمود و از ما چهل و یک گرفته و از چهل یکی خواسته و دل یکی کافی است و از آن عدد آن گرفته و دل یکی باشد که از آن نقطه خواسته پس پندسته نسبت با یک نقطه دیگر و صدها باشد و از آن حرف را گرفته و بر در اوسیده تحصیل کرده آخرین نون را بحرف ری بدل نمود و ثانی جامی آن مده ترکیب یافته که مقصود با تئیل است و گفت که روی خود از پرده و مراد آن دانسته که روی خود محصول سابق از روی حجاب است و روی دیگر کجائی حاصل شده چنانکه در اسم اد هم

و در آیه گذشت پس حای طیبت التصلی و راول در آمد و چو آن سه روی
 خود از پرده عبارت است از تضحیف آن که بصفت کند الی است پس جان منده شد از ده
 چهل و یک گرفته و دل آن هر دو با هم یکی و از آن باعتبار عدد و پنج و نقطه پنجاه خواسته
 و نون را از محمول مذکور بریده و دو آخر گفته و تبدیل های منده بیا خواسته ثلث
 نوا در پنج نوال و خامش ثلث نوا چو آن ترکیب داده و هرگاه محمول مذکور سه و
 گرد و لام بجای جیم فارسی آن در آید و لو آن صورت نماید و بلفظ خود باز چو آن سه
 تحصیل نموده و از چو آن ده خواسته چون در آمده و شود و لا خواست هرگاه از ایا
 محمول که لو آن است لام و الف که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود و آن خواهان
 گفته بود و دل و دین را مقلوب کرده نو بدست آورده گفته از ما بر دو و پنج
 از اب ساقط کرده اگر همین الف باقی مانده را سراسر یک کفایت سازند اسم نو بدست
 آید و اگر الف اسی مراد دارند یا احد را داده نمایند و بواسطه آخر که دنا بود حرف
 ت یا دال ساقط کنند هر دو اسم باقی بکفایت آید شادس امام آن سه ترکیب یافته
 و روی خود از پرده نموده معنی جاوه کردن آنست نه مفید عمل دیگر از اشتقاق استقامت
 و امثال آن و گفته دل از ما بر دو دل از ما عبارتست از نون چنانکه در اسم جامی
 گذشت و نون از ما در محمول که آن سه باشد ساقط کرده اسم باقی مانده و از دو
 ده و از ده ای اسی خواسته و از آن اسم گرفته و آن را بجای های لفظ آمده که
 آخر عبارت از آن است نهاده سکن مل چو آن ترکیب یافته و عبارت از نون
 بر صده شتافته چنانکه در نوا و نوال و نوح گذشت و بلفظ خود باز عبارت چو
 آن سه تحصیل نموده و از چو آن ده و از آن اسم گرفته و روی آن عین که سه

عبارت از آنست بدل کرده علم نیست نیز بدست آورده و آنرا از ماده مخصوصه از
پرده گفته و نیزه که در لغوان است لفظ تو است پس نون مسمی باقیانده و گفته دل از
بر و پس دل از بابی موحده است و از دو نیزه بای موحده خواسته و در خصوص خواه
اول لب مراد و این بدو عبارت بر دو بای موحده ساقط کنند و خواه از دوم لب را
کنند و بای موحده را که بواسطه دل از ماستعین شده از آن اندازند بهر کس لام مکتوب
باقی خواهد ماند و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم عماد و هند و ست

چو آن مهری خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول عماد از مسع و از خود بکمایه سه اراده نموده و با نقاد سیم خواسته و دل
از ما برگشته و الف حاصل نموده که ما مر را و بعد از ترکیب بحین از لفظ بر دو و
عاطفه لفظ و بدست آورده که مقصود بالتشکیل است و گفته کرد و آخر کرد نابود و
ساقط نموده ثانی هند و سه که روی خود از آن پرده کشیده ماند و چون دل از آن کس که عبارت
از آنست بریده شد و نون ماند و آخر کرد نون دوم است بلفظ و که مقصود بالتشکیل است
بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است همین ما با سیم شود و سواد و گوشت

چو آن مهری خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول شود و چو آن ترکیب داده که مقصود بالتشکیل است اولاً و آن را سه رو گفته
و حرف اول را بشه بدل ساخته شد و آن حاصل نموده و باز خود بکمایه عبارت از
چو آن مهر و ست و از چو آن دخواست و چون مهر و شود را حاصل کرد و گفته
خود از پرده و روی و الف از شهر و آن ساقط نموده و نون باقیانده و عبارت
دل از ما بکمایه چهل و یک نون اراده کرده چنانکه در اسم جامی گذشت و گفته

دل از ما

دل از ما برد از محصول اول نون انداخته گفته دو آخر کرد و با بود و او ساقط نموده و
 دو مقصود بالتشیل است ثانیاتی میواد ترکیب چو آن بدستور و آخر و او ساقط نموده و
 بجای حرف اول و خواسته پس لاموان گشت و از خود یکنایه همان عبارت اراده
 کرده و چو آن که در آبا باشد تبدیل دل بلام لاگشته و چون لا از آن نبرده گشت میوان
 باقی مانده و دل از ما برگرفته و نون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و دو آخر را بود و کرد
 ثالثا لونا چو آن سر و گفته و حرف اول چو آن میل بدل ساخته کیلوان حاصل کرده
 و لا یکنایه حاصل شده که ما و از آن برده گفته و لام و الف از محصول اول انداخته کیلوان
 و یا کیلوان مانده و دل از ما برگرفته و یای تحتانی انداخته و دو آخر را بود و گفته و او ساقط
 نموده مخفی نماید که امثله این عمل در ضمن عمل ترکیب پیشتر نیز گذشت مشاهده آن
 موجب از و یاد بعیت گشته باشد چو هر دو م در شصت و یک عبارت است از ذکر
 است حرفی و او را بسته و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شنبه و سبانه

چو آن سر و ی خود از برده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد و با بود

اول شنبه و ی را روی لفظ آن کرده همین بدست آورده و بعمل تحفیف همین
 معجز خواسته و از آن سیمی اراده نموده که مقصود بالتشیل است و حرف با از
 بنمود تحصیل کرده و دل از ما برد گرفته و با سقاط و وعد و خطاب بجای جمله کرده
 از آن را و بدست آورده ثانی سبانه تحصیل همین جمله چنانکه گذشت و دل از ما با
 بای موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم محمد و خت و طبیب

او اسلام و حدی ۷

چو آن سر و ی خود از برده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد و با بود

اول محمد از روی مسمیة طلی خواسته که مقصود بالتشکیل است و دل از ما برد
گرفته و یا از ان بریده و گفته دو آخر کرد و ما بود و و او از آخر دو انداخته تا لی سخا از
سی گرفته و از روی خود خای امی مراد داشته و دل از ما برد گرفته و یا سی تحتانی از
محصل اول اسقاط یافته ثالث طیب خود عبارت از تکریر لفظ مر و مست پس
مر روی مر و حاصل شده و به تبدیل روی مر و به رای مسی مشعر گشته هر و بدست
آمده و بعد از تحلیل از هر طریق خواسته و روی آن طی گرفته که اماله طای امی است
و گفته از مر و ب نموده و اصل تالیف استنزیج با را در میان طی آورده طیبی حاصل کرده
و دل از ما گرفته و یا سی موحده گرفته رائج اسلام از مر یک گرفته که عبارت از
الف است و از خود بجای سی از داده نموده از روی آن س حاصل کرده و دل از ما
گرفته و یا سی موحده خواسته و از ان لعل تشبیه ب اراده نموده و و و از ان بریده
و اصل مفعولی اراده کرده و اگر از همه این سی و از روی آن س گیرند فقط سلام حاصل
میآید و شانس بعدی از لفظ بر که بعد از تحلیل بابیت آمده بال اراده رفته و چون
روی لفظ خود از ان بال شود و خیال ب ظهور آید و از مر و حرف ب تمیصص گرفته
و گفته و و مراد انداخته که حرف ب و خیال ب لفظ و به تبدیل یافته خدا بال
به بعد و قس شافیه و از ما چیل و یک خواسته و ل چیل بای مکتوب است و
از ان مفعولی اراده کرده که مقصود بالتشکیل است و دل یک کل باشد که عبارت است
از لفظ چون لفظ با لفظ از محصول مذکور اسقاط پذیرد و دل بجای حطی صورت گیرد
و گفته دو آخر و لام آن تحتانی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعل سماک
خاص شده باشد که ما با بقا و نبی نه چنانکه در اسم ایاز

وازان قوس خواسته که مقصود بالتشیل است و گفته روی خود از پرده سپرد
 از ما مراد آن داشت که لفظ قوس دل خود از لفظ ما کرده یعنی و او را با تشیل نمود
 قاس بدست آورده و گفته برد و آخر و از آخر سپین قاس مراد داشته و ده از ان
 کم ساخته بخواه تحصیل نموده که نون است ثانی بشتنا از چوبه شی خواسته و بیل
 استقار مطلق شین معجمه گرفته و گفته دل از ما برد و از لفظ برد برای خطه بدست آورده
 از ان خود کرده و از ان چهار گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته که آخر کردنا و مراد
 آمده اشته که نون و الف بر جای حرف آخر است پس بنا بدست آمده ثالث
 قیوم روی گرفته و باعتبار فرقان سسی گرفته و عبارت دل از ما برد از چیل و یک که
 با سلوب حسنی مدلول است و لفظ کی اسقاط نموده کنایه مراراً و از چیل که باقی مانده
 میم مکتوبی و از ان یوم گرفته را کعب رخم از همه رتبی مطلق گرفته و روی آن گفته و
 مکتوبی جلوه کرده و عبارت دل از ما برد بدینور اسم شهنما از برد برای مکتوبی حاصل نموده
 و از ان قمر مراده کرده که مقصود بالتشیل است و آخر آن نابود کرده و از ان اسقاط را
 مراد داشته خامس حال سد دل از ما باعتبار سخن حاسی شسته است و گفته برد و آخر
 و اسقاط و اوارد و اراده نموده و از دال اسد گرفته که مقصود بالتشیل است
 سادس ششی از همه شهن خواسته و تصحیف سه گرفته و از روی آن که سین
 مهله است شش اراده کرده و دل از ما گفته و یای تحتانی خواسته و یای
 شبلی از مرل و از ان بیل خواسته که مقصود بالتشیل است و بیل تر و
 شب مراد داشته چون شب روی بیل شود که خود عبارت از ان است
 شبیل بدست آید و عبارت دل از ما برد و آخر کرد یای تحتانی را از جای خود در

برده در آخر نصاد و باشد که دل از ما بد شعار باشد بر استقامت تحانی محمول اند کور
 و در آخر تحنیل یایی تحنالی دیگر در آخر تا حسن لیلی از مده لکم و از ان لیل خواسته که
 مقصود بالتثیل است و آن سار روی سی ساخته که بکنایه حاصل شده و تاسع اش
 از جمله سهر روی آن کس گرفته و از باب خواسته و با سلوب حرفی شده و از ان
 با شبا جیم سر طان خواسته که مقصود بالتثیل است و گفته دل از ما بر دو و دو
 از ان ساق را نموده سران مانده و این لفظ را بعد تحنیل باین معنی انگاشته که سار
 محمول اول که تری باشد کلمه است و آن را ایل تالیف اتصال پیش از نصاد
 عاشر دمن چو آن و سه هر دو متجاوزند کور شده و از چو آن داد از مده همین لفظ سه
 خواسته چون هر دو روی خود نمایند و ال و نیم خواهد نمود و گفته دل از ما و ام
 خواسته و از ان یا چون یا رقم برج حوت است و حوت متراوت نون پس از ان
 نون خواسته و سی اعتبار نموده قسم دوم چنانکه در اسم راجح و نیز نوب
 چو آن سه روی خود از پرده بپوشد | دل از ما بر دو و آخر کرد نابود |

اول راجح چو آن که عبارت از و است هر گاه سه روی خود نماید و بصورت را
 بر آید و گفته از پرانچه ده است بسمود و بای موحده فارسی را بتازی بدل کرده
 و گفته دل از ما بر دو و آخر کرد و حای حلی حاصل کرده بجای آخر محمول اول گذشته
 نانی نیز نوب حوت سی کس تحنیل حاصل کرده و گفته که چون آن سه که عبارت از زای مجست
 روی آن سی خود هست بیل تالیف اتصال یایی تحنالی را در اول ز آورده و
 حاصل نموده و دل از ما گفته و یایی تحنالی بدست آورده و او از آخر و ساقط
 کرده و جانح این هر دو قسم است همین مهاباسم هر سی است

چو آن سه روی خود از پرده ببرد	دل از ما ببرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

از سه روی مملکتی خواسته و گفته که روی خود از پرده لعل کنایه یک روی دیگر حاصل کرده روی کلمه را بروی پر تبدیل نموده چنانکه در اسم زاهد و ادبم و غمیده سابق گذشت پس باید است آمد و چون ده یا بنمودهای هوز حاصل گشت و از آن مراد شد دل از ما ببرد و از آن لعل تشبیه لب گرفته و لفظ بر لب از زهره انداخته و آخر را که های هوز است دو بیسی یای تحتالی ساخته

چون چهارم در ترادف و اشتراک لفظی چند که یک معنی موضوع باشد آنها را الفاظ مترادفه گویند خواه از یک زبان باشند مثل اسد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید و آفتاب و خواه مختلف مثل مهر و اگر لفظی برای چیز معنی موضوع بود آن لفظ مشترک است در آن معنی مثل مهر و معنی قمر و مهر و عین و زنی شمع و آفتاب و زهر و حرمت معروف است و اصل در این چهار معنی است که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در معنی شمری مطلوب بود ترادف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شمری اشتراک است مثلاً در ترادف از مهر قمر گیرد و قمر نیز در همان معنی است که از مهر خواسته شده و در اشتراک از مهر شهر و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شمری و همچنین لفظ چون از مهر آنگاه اگر در معنی شمری از ادوات تشبیه باشد و در معنی سمالی کاف خواهند ترادف است و اگر در معنی شمری از ادوات شرط باشد و در معنی سمالی از ادوات تشبیه تصور کنند اشتراک و از قبیل ترادف است ذکر لفظی که تجلیل بالعل و گیر بدست آید و اخذ لفظی دیگر همان معنی مثل سربلند از تجلیل برده و اراده بال هم معنی بر بالقلب آید و اراده یا چنانکه از اراده ظاهر و بهر دو خواست مثال ترادف فقط چنانکه در اسم قمری و قمریان و اینها

و باین وسیل و مرید و وار است و معانی و معانی و معانی

چون که روی خود را پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول نمی آید که می خواسته که مقصود بالتبیین است و از خود بکنایه می فرماید از آن جهت
 رازی آبی گرفته و روی آن را آبی می بیند چون که در قمر است از آن پرده شود قمر
 مانند دل از ما آمد و از آن بیا که هم مقصود بالتبیین است و از آن بعل تشبیه یابی
 تحانی میسر آمده کرده مثال تشبیه آن از قمر گرفته که مقصود بالتبیین است و از
 خود بکنایه تشبیه کرده و روی آن چشم است چون قمر از آن پرده شود قمر مانند و از
 همود حرفت حاصل کرده و عبارت دل از ما برد با سقا حرفت است از با کاف
 بدست آمده و بقوله آخر که در قمر تشبیه عطفت و اخبار با زلف و دل از ما بدست آورده
 که با عبارت چهل و یک عبارت از نون است چنانکه بار بار گذشت و آن هم در آخر نهاد
 نمائست اینها که آن و سه که بعد از او گذر شده و روی خود نموده و از آن اتم بدست
 آمده و دل از ما آمد و از آن بیا گرفته که مقصود بالتبیین است و از آن تشبیه یابی
 تحانی میسر حاصل کرده و در آخر آن بلفظ آن آمده و از آن بیا گرفته که بعد از تکمیل
 پرده بدست آمده بیا گرفته که مقصود بالتبیین است و از آن و ده همود یعنی بای میخده
 از میان آن جلوه گر شد و نامش سبایل از میسی گرفته و چون سی روی کمر آن
 شود وین بدست آید و بعل تشبیه می خواسته و از بیا که مترادف پرست یابی
 تحانی نمایان گشته سادش مرید از میسی گرفته و روی آن از آن پرده ساخته
 و با سقا کاف مرید است آورده و دل از ما آمد باشد و از آن بیا و تشبیه یابی
 تحانی میسر خواسته و گفته برد و آخر و او از آخر و او انداخته ساق و از اب

از لفظ آن که اسم شارست لعل ترادف و خواسته که مقصود بالتشکیل است
و چنان در ابدال جمله باشد و از سه باعتبار حرف رای می‌گرفته و دل از ما بر گرفته
و بای می‌جوده از باب بریده چنانکه بارها گذشت پس الحذف ماند و در آخر گفته و بای می‌جوده
در آخر زیاده کرده تا من منتهی از سه لعل تقصیر همین لفظ می‌گرفته و بکلمه از من خواسته
که مقصود بالتشکیل است چون من روی می‌شود منته بدست آید و بلفظ دل از مای
تحتانی خواسته تا شمع معابد از ان ذاک گرفته که مقصود بالتشکیل است و چون سه رو شود
حاصرت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود بالتشکیل است و آخر پرده عا کرده
معان تجصیل نموده و گفته بنمود دل از ما و حرف نون که مفاد لفظ دل از ما است
در محصول اول بحرف ب بدل کرده آخر کرد گفته و دال خواسته عاشر سر در
مراد از پرده سرست و خود از سترای پرده از لفظ ستر سر باشد و سه روی آن
حرف رای جمله و چون رای سه لفظ دارا که چنان عبارت از ان است نماید
بعد از خود خواهد نمود پس سر را شود و گفته دل از ما و از ما چهل و یک گرفته و از چهل
یکی و دل یکی کاف باشد و از ان هندیست مراد داشته و دل یکی که عبارت
از نقطه است و هندیست بایک نقطه دیگر و صدد باشد و از ان حرف رای خواسته
و تواند که دل از ما بر دای منته باشد که دل لفظ بر و از ان ماست و آن حرف رای
ست حادی عاشره چهار چنان و خواسته و گفته سه رو و دال را به تبدیل
کرده مما حاصل نموده و خود از پرده ب ای چنان هما که سراد که خود از پرده عبارت
از ان است حرف ب است و فاعل نمود و منتهی معنای هما موصوف
بوصف کذال است ای چنان هما جاوه گرفته و گاه باشد که اشارت تکرار کلمه

بسیار تشبیه یا جمع کنند و از آن لفظی که مترادف است خواهند چنانکه در ششمی و حریم

چو آن سر روی خود از پرده ببرد اول از ما ببرد و آخر کرد ما بود

اول شبلی از وصل و از آن تلخی لیل گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب
انحصاری و اسلوب حرفی و تشبیه عین لغوی اول در روی شانی ساخته لیلیین تشبیه
لیل خواسته از یک لیل شب و از آنانی همان لفظ لیل و از آن لیل تلخی لیل اراده نموده
شبلی تحصیل نموده و گفته دل از ما و یای تختانی بدست آورده ثانی حریم از
مهری گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل اگر دو و خود از پرده گفته
و سین کتب اول لفظ سین ساقط نموده و گفته بنمود دل از ما و لیل تالیف استعجالی یا
در میان بن در آورده بیان بدست آورده و این را تشبیه یکم فصیده از یکی بحر و از
دوم یکم گرفته بحر یکم حاصل کرده و گفته بزد و بای سوجه از اول بحر بریده و جناب
گرای حضرت سامی غفران پناه مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه
حلال نموده اند که از جزئیات طریق مترادف است ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر و یکی
از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون سه و ماه و شش و شاه و رده
در راه چنانکه در پیم شاهی و راهب و آل

چو آن سر روی خود از پرده ببرد اول از ما ببرد و آخر کرد ما بود

اول شاهی از مهر خواسته و از خود بکنایه ترا حاصل کرده چون روی آن
یعنی رای مسمی در لفظ شهر از آن پرده شود شش یا بند و از آن شاه اراده کرده که مقصود
با تمثیل است و دل از ما گفته و باید است آورده ثانی راهب از مهر رای مسمی
گرفته و خود از پرده لفظی خواهد بود و چون رای مسمی بمل تبدیل روی به شود گرد

و از آن راه ابراه کرده که مقصود با تمثیل است و دل از ما گفته و بای موحد می
خواسته بود سیده مانند که با بر صورت مثال از راه ابراه گرفته والا از همه سای اسمی
گرفته بجای روی لفظیه نهادن و لفظ راه بدست آوردن بی تکلف است ثالث
این از همه ما خواسته که مقصود با تمثیل است و روی او از آن پرده نموده آه بدست
آورده و دل از ما گفته و بای موحد گرفته و از آن بعل شبنه لب ابراهه نموده و دو بار
که آخرین است سیاق کرده و بی از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل ترادف است
و کربا و پیا و صا و ارد و بی و بی و باز خود بران ایراد گرفته که تعریف شامل آن نیست
می با و صیغ له بی نیست چنین است دریا و بی و با و بی مبرکف مثالی از بران
نموده میشود چنانکه در اسم عیانی ۵

چو آن مری خود از پرده بنود	دل ز بار برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

از لفظ چو آن و آن خواسته چون دامه رود شود عا هم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی
و عا از پرده خود حرف ب نبود پس عبا بدست افتاد عبارت دل از ما آمد و آن
یا گرفته و از یابی خواسته که مقصود با تمثیل است و تواند بود که لفظی که مترادف از خود
بعل معانی حاصل کنند چنانکه در اسم چارم و لا لا و جامی و اربعین و عا و عوید
و اوحد و چهارم و شش و شانی است

چو آن مری خود از پرده بنود	دل از بار برد و آخر کرد نابود
----------------------------	-------------------------------

اول چارم از لفظ چو آن و آن خواسته و چون دامه رود شود بمل متبیل عا خواست و چون
من که مترادف از بار شد و آن شود و همان صورت بند و از آن جا خواسته دل گرفته و زنا
گرفته و از آن می خواسته و بول و لا بری با عطا حاصل کرده و عبارت آخر کرد نابود و لفظ ماقول

آنرا لا الا چون لفظ آن سه روی شود همان گردد و از خود باز عبارت آن سه روی
و تحصیل کرده و گفت که خود از پرده یعنی آن سه که در همان سنت روی او
از آن پرده است و ازین استقاط نیم خواسته بآن بدست آورده و از زبان
العباد داشته گو یا چنین گفت که لا نبود دل و از آن لام که متولی تحصیل نموده
و از آن برد و گفت و باستقاط بانی موحده از اب الف گرفت و بقوله آخر کرخا
بعل تراوت کلمه لا در آخر نهاد و ثالث جافی چون آن بعل ترکیب مفرد اراده نموده
و چون روی آن بحرف رای هم که سه عبارت از آن است تبدیل یا بدو آن صورت
نبرد و از آن جان گرفت و با رجاء ضمیمه نمود باز لفظ تمهید تحصیل نموده جان سه حاصل کرده
و بلفظ دل از آن لون خواسته یا چهل و یک دل آن ه و کی که عبارت از نقطه است
که مر را از او بلفظ بر لون از محصول اول استقاط نموده و دو آخر گرفته و بای جامه یا
بیا بدل کرده رابع البعین چون آن سه که هر سه متبدا و مذکور شده روی خود نماید
پس چون آن جمیع فارسی و الف و کلمه را که سه عبارت از آنست رسمی خواهد نمود
و ازین هر سه حرف لفظ چار حاصل شد و از آن اربع اراده کرده و بلفظ دل از آن
یا گرفت و آخر کرد گفت و بقریه عطف و ارجاع ضمیمه باز عبارت دل از آن
تحصیل نموده و از آن لون مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت شش عماد چون
گفت و اگر نیت که مقصود با تمیل است و از آن الم مراد داشته و چون او سه روی
شود الف بعین تبدیل یافته علم گردد و خود اشارت است بیکر عبارت چون آن سه روی
و این وقت سه روی عبارت است از لام مفعولی چه در اول لام مفعولی یا سه مفعولی واقع
شود که سه عبارت از آنست و از آن بعل تسمیه مسلمی خواسته چون لام علم از پرده

شود و هم مانند دل از ما بر گرفته و آلف بدست آورده و عبارت دو آخر کرد و نابود
 از کلمه دو ساقط کرده سانس عمیق تحصیل غم بدستور عبادت و تلفظ دل از ما یا گرفته
 و بر دو آخر گرفته و واو از دو انداخته سانس او و هر چو آن گفته و درخواست که مقصود بالتشکیل
 او لا چون رسی طفولی بروی آن شود و ریا گردد و از خود باز عبارت چو آن سه تحصیل کرد
 درین وقت روی او را برای محله میسبیل کرده را حاصل نموده و از آن میسبیل گرفته پس
 ریا که رای او از پرده بود و یابانی مانند مقصود بالتشکیل است ثانیاً و از یا او گرفته و دل از ما
 جای حسی است و گفته بر دو آخر و واو از آخر و انداخته سانس چهارم چون تلفظ حو و
 شود و حاصل گردد که مقصود بالتشکیل است و از آن وجه مراد داشته و از خود باز تلفظ از تحصیل نموده
 پس گفته که خود از پرده و ساقط و او و جارا ده کرده و گفته که دل از ما بر دو یعنی این عبارت
 دو باز یکبار ریا بر مفرد قرار داده و قلب آن بر بام بدست آورده و باز دیگر از دل از ما
 با آرا ده کرده و بواسطه لفظ برابر از لفظ زبام ساقط نموده سانس شش عبارت از
 رای محله میسبیل است و روی خود و بر پرده را تحویل نموده و ده از لفظ بر حافه گراخته
 سیر حاصل نموده که مقصود بالتشکیل است و از پرده آرا ده کرده دل از ما بر گرفته و بیای تحمال
 از شیخ برده و آخر نابود کرده خانداخته عاشر شانی از چو آن سه سنی بشین معبر خواسته
 شده و از پرده حجاب و از خود آن حب خواسته که مقصود بالتشکیل است و از آن دانسته
 ایراده نموده چون شی روی دانه شود شیان صوت بند و دل از ما گرفته و بیای تحمال از
 محصول دل بریده و دو آخر گرفته و های شانه بیای تحمالی بدل کرده و توقع تراوت
 و در میات بحسب الفاظ مرکبه نا و راست اما آنچه درین باب زیاده تر شمرت دارد
 لفظی عربی و مرا و فارسی است که مترادف همد و ازین قبیل است که لام با های غیر باشد و یا

لذا فی بعض مسائل تحصیل توان کرد چنانکه در اسم ارم و توری است

چو آن مهر روی خود از پرده بپند دل از تاب برو و آخر گردان بود

اول از م از مزل گرفته و از خود نمی تحصیل نموده و چون لام بجای سین آید بی پرده
گشاید و از آن مزاجی است دل از ما گفته و ما که عبارت از میم و الف نظر است قلب
کرد پس میم موخر و الف مقدم گشته ثانی نوری از مزل گرفته و از خود باز نمی تحصیل نموده
چون ل روی می شود که گردد و مراد است از گرفته یعنی او را که مقصود بانشاء است و له باین
معنی چنانکه در بعضی ما را اولی معنی مرا میست و گفته پرده بمزود دل از ما و نو شیده نیست که
دل از ما هم فزون است و هم بیا و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظ او را که
و و الف باشد به دل از ما بجدیل یافت پس بقبریه اسمی الف اول مزین و الف ثانی
بیابدیل شده اند اشتراک فقط چنانکه در هم انبی و شبا و کتر و سهام و شهند و بیایا

چنانکه می‌دانی خود از پرده‌ها برون
دل از بار و دواختر و نابود

اولی الحی چون عبارت از دامت و خود از پرده پیچ و چون کل که عبارت از ادوات
روی آن شود که صورت نبذ و با حصول طول و اگر گردد و از ما آب خواسته که مقصود
بالتشیل است و دل آن با قازان با اعتبار حمل تسبیح گرفته و باعتبار تشبیه لب
خواسته و بواسطه الفظ بلب و ال یعنی دال استقاط نموده و یای تختانی در آخر نهاد
نالی سببا از نه شمر گرفته که مقصود بالتشیل است و مثل آن سه سبب ممل
و روی آن سن و از ما آب خواسته که هم مقصود بالتشیل است و دل آن با
نالت کمتر از لفظ مکین خواسته که مقصود بالتشیل است چه در حوالی اسم فعل است
بمعنی مکین و همین روی آن از پرده شود مکین نادره دل از گرفته و از آن ندر گرفته و از آن

مسئله نخست در این است که هر چه در وی خود از پرده گرفته و در
مسئله که روی برای آبی است از آن ساقط نموده پس شمه ماند و مثل آن که پسین
معمول است و دل از نام است خاص سهند که بوزن شتمند نام کوی است در ولایت
آذربایجان کهانی بر آن تحصیل سچنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل از ما باعتبار
چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق در یافتی خود و آخر را نابود کرد پس در آن
بدست آمد سادس سیدیا که پسین جمله بر وزن کیمیا در لغت سنیانی نویسنده از
ماهی است کهانی بر آن از میه باعتبار اشتراک شمر گرفته که مقصود با تمثیل است و آنرا
باسلوب انحصاری می و خود از پرده باعتبار حجاب حسب چون سی روی جنب شود
سلب بدست آمد و دل از ما گفته و ام گرفته و یا خواسته و پیشتر باشد که اشک این
به و عمل در ضمن یکدیگر مذکور گردد و مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند
یا حرف مذکور گویند چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن تراوش
و بر تقدیر ثانی تراوش در ضمن اشتراک تفصیلش آنیکه چشم و عین مترادفان اند و
عین در ضمن چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته
و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با او مترادف دارد
پس اشتراک در ضمن تراوش باشد و در ثانی اولاً با لفظ مشترک ملاحظه فرماید و بعد از آن
مترادف مراد شده پس تراوش در ضمن اشتراک خواهد بود و مثال ششم اول چنانکه
در اسم سیلی و دبیر و حنا و عازی و زکی و شباز می

چون آن به روی خود از پرده نبوی . . . دل از ما برد و آخر کرد و نابود
اول سیلی از مثل خواسته و پرده را تحلیل نموده از لفظ پربال اراده کرده که مشترک

و برین دل و پرواز زبان دل گرفته که مقصود بالتبئیل است و گفته که روی بر یعنی دل
دست و تبدیل دل بیای تجمانی اراده نموده و دل از ما گفته و بای تجمانی خواسته
تجانی و پرواز آن و امر او داشته و گفته من روی خود از سروده و الف آن ساکن نموده
چو الف طوطی الف مکتوبی اول دارد و از لفظ می گیری و از آن یک اراده کنی
و از یک الف خواهنی پس الف سیم بدست آمده و از جنود حرف ب حاصل کرده
دل از ما بر گرفته و بای تجمانی حاصل نموده که مقصود بالتبئیل است چه دل از ما است
و از آن بعل تراوت یا گرفته و یا مشترک است در حرف تردید و نام حرف مخصوص و
دل نیز ازین قبیل است پس دل با قلب مترادف است و قلب در دل و مقابله مشترک
و تقریبه عطف و ارجاع ضمیر معمول که باز همان دل از ما خواسته و از دل از ما باعتبار
چهل و یک حرف رای می مراد داشته از سبب آنکه از چهل یک گرفته و از دل آن
کات و از آن رتبه بندی آن گرفته و از یک کی و از آن نقطه خواسته و بست
یک لفظ دیگر و بعد باشد ثالث حنا دل از ما گفته و بای تجمانی می اراده کرده که
مقصود بالتبئیل است بهر دو وجه که نام و خطاب بیای تجمانی کرده و گفته برو
یعنی ای یاد و عدد و در کن پس چشت ماند و از آن حای حلی می مراد داشته
و در آخر آن ناساده را پنج خازمی از چو سغ نموده مکتوبی خوانسته و از خود در
مجموعه طوطی و بعل تبدیل لفظ غایب است آورده و گفته دل از ما و مقبول این بود
که بعد از مذکور شده اراده کرده که مقصود بالتبئیل است از اول زنا و از دوم
ام حاصل نموده و از زنا می خواسته و از ام با که مترادف او شست و از
یا حرف می مراد داشته که هم مقصود بالتبئیل است خامش زکی از می

تسلیم رای میباشد و از خود بکنایه منتهی حاصل نموده و از آن سی و نهمی یک را داده
 کرده چون رای میباشد روی لفظ یک شود رک گرد و مثل آن رک برای همه
 صورت بند و در دل از ما گفته و بای تخمانی ستم خواسته که مقصود با تمثیل است
 بهر دو وجه مذکور و یادین شش بازی از چو ششیشین میباشد از داده نموده و لفظ
 از بر تیر که ستمی و خلیل مفروض است آورده و داده و و از آن بای موحده
 خواسته و گفته لفظ از بر روی خود داده نموده و مثل تالیف اتصال بای موحده
 در اول لفظ از بر نهاده و باز بر بدست آورده و از دل تیرا و ت بال گرفته و از آن
 یا شش رک پنجم است که مقصود با تمثیل است و گفته دل از ما بر و مراد آن داشته که
 ای دل یعنی پس از انا قطع تعلیق کن و ازین استقراط آن را داده نموده و در بعضی بای
 تخمانی که در سی است و را آخر کرد و توانم بود که لفظی مترادف شش لفظ مشترک باشد
 بعل میانی است و همچنانکه در اسم عباد و رعیت است

چو آن میروی خود از پرده بنوا	دل از ما بر و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از چو نه رای محمد و از پرده ستم خواسته و خود از ستم سر باشد چون رای
 بجای سین آید تیر جلوه نماید که مقصود با تمثیل است و از آن عین گرفته و از عین
 حرف مخصوص مراد داشته و لفظ دل از ما گرفته و و او از آخر و بر نهاده و اگر از
 لفظ با ستم گرفته شود ستم عباد استخراج یابد و امثال قسّم و دم چنانکه در اسم
 صریح و غالب و ما که نام حق جل و علی است و لست و زنده و پائین است

چو آن میروی خود از پرده بنوا	دل از ما بر و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول مرید بکنایه از عین اراده نموده و روی آن حرف عین است و از آن عین

در تفسیر و درسی

مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از این مهر گرفته که
مقصود با تمثیل است چون مهر پرده نماید و می وری خواهد نمود و دل از ما گفته و یا
خواسته و عبارت برد و آخر اسقاط و او از آخر و مراد داشته ثانی غالب
از معنی قبل تعریف غ مجرّی گرفته و از خود باز کنایه غ تحصیل نموده و از ان
نیز مطلق که مشترک در معنی حرف مخصوص و محاسب است و از ان همین لفظ محاسب
خواسته که مقصود با تمثیل است و بعد تبدیل شدن محاسب لغتین مجرّی منتهی محاسب
درستاد و از پرده نمود و گفته و بای موحده محصول مذکور را از ان پرده قرار داده
که عبارت از اسقاط آن است و عبارت دل از ما بر جای حلی از بای
انداخته و عبارت کرده و از دو ب و از ان با اعتبار تشبیه لب اراده نموده ثالث
مانا از ما چهل و یک و از دل آن کون میسر گرفته چنانکه بار گذشت و از ان لفظ
کون خواسته که مشترک است در حرف مذکور و معنی ماهی و باز همین لفظ ماهی گرفته
و برد و گفته و بای تحتانی از ان انداخته و عبارت آخر کردنا بای باقی را بلفظ تا
تبدیل نموده و گاه باشد که هر یک از مذکور و مقصود الفاظ مشترک باشد و ترداد
مقصود با لفظ مذکور نه از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود و نیز نه آن معنی
باشد که سبب ترداد گشته مثل لفظ مهر در معنی شعری بمعنی محبت باشد و
با اعتبار معنی آفتاب از ان لفظ همین اراده نماید و چون این نیز مشترک است
در حرف و آفتاب از ان حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین رساله
چنانکه در اسم مصباح معنی در برنج و کمر

چون مهر روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اول مصباح آرمه شهر و از شهر مصر را ده نموده و از خود بکنایه بر آبی است
تخصیل کرده روی او را از مصر انداخته مص بدست آورده دل از ما گفته و لفظ
بابای موجود خواسته و تقریر عطف و ارجاع ضمیر همان دل از آنکه مراد از آن
جای خطی باشد در آخر بناده ثانی مضی عبارت مده روی خود از پرده تخصیل
مضی نموده چنانکه گفته شد و لفظ خوش تصحیف آن خواسته و تلفظ دل از مایای
تحتانی اراده کرده ثالث بر مع مده عبارت از برای آبی است و روی آن رو
لفظ دل از و ضمیر را که مترادف است مقلوب کرده پس ثلث بدست
آمده و گفته ما بر دو و آخر مراد آن داشته که لفظ ما بر را بای تحتانی بجای
رای هله آید پس بای شد و از ما سو خواسته چه ما یعنی آب است و آب را
و ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود با تمثیل است یعنی
سوی لفظ ثلث ای لون آن بی است را کجیم آن به ترکیب داده و روی
آن از آن پرده گرفته نیمه باقی مانده و از ما سو خواسته که ما مرود دل ماده
مذکوریم است چون عدد میم چهل است مراد آن داشته که چهل از سوی آن
ماده که لون باشد پرده شود پس از لون که چاه است ده باقی مانده و از آن حی
گرفته و آخر که ما است نیا بود کرده

چون هر چه در عمل کنایه و این بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ ذکر کنند
و لفظ دیگر مراد دارند بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد اما شرط
آنست که لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم
جامی و ابل و الیاس و امثال آن

چنان مژوی خود انبرده بنزد
دل از ما برد و آخر کرد و نالود

اول جامی از سه لام خواسته و از آن مفلوطی در آورده کرده و گفته روی خود از
پرده واراده آن نموده که نرونی لام بروی حجاب تبدیل یافته و این جا بکثایه
تخصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از حاتم ست اسی در
سینه اش بجای دل او دل حاتم گذاشته اند و این پیشتره در ضمن اعمالی چند
بنکار گذشته پس جام بدست آمده و بلفظ چو تحیف آن خواسته و گفته دل از ما
و یای تحمانی حاصل نموده تا آن ابل از سه الف خواسته که ما مر را از روی خود از پر
گفته و حرف اول لفظ را که بواسطه خود حاصل کرده بیای فارسی بدل ساخته بقاعده
که گذشته پس لفظ یا حاصل نموده یعنی بای الف ده است بعمل تالیف القالی بای موحا
در آخر الف نهاده دل از ما گفته و یا تخصیل کرده و عمل تشبیه است خواسته و بجای
برد و بای موحا از لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده
مژوی خود گفته و تبدیل جیم فارسی آن بر آن خواسته روان بدست آورده
در روان را اسم فاعل از رفتن فهمیده و در پرده تحلیل بکار برده و از پر بال بخت
داراده این معنی کرده که از بال ده روان است و اسقاط بای موحا مراد
و دل از ما برد گفته و تخصیل یا بیای تحمانی نموده و بقریه عطف و اضمار با دل از ما
در آخر نهاده و اینجا بمل کنایه که مقصود بالتمشیل است از ما همان ما خواسته که
متصف بصفت دل بود و ما بصفت مذکوره ام است که از آن یا خواسته
و از آن باعتبار قسمی از تراوی که در محل خود منضبط یافت می گرفته و از آن
بست مراد داشته و بواسطه دل که آن مذکور است سنین بست گرفته و باشد

که از آن رقم هندی بست گیرند و قلب آن نیز شصت است رابع امسانی
از مبه باعتبار یک الف گرفته و از خود باز مبه تفصیل نموده و از آن سی اراده کرده و
گفته که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد
اینکه روی سی پنهان و ازین مراد آن داشته که لفظ پنهان را بجای سین نهادند
که مقصود با تمثیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته نمود و تبدیل پن که دنیائی
بلفظ مود خواسته و این از قبیل ذکر حسن مجیم تازی و اراده حسن مجیم فارسی
چنانکه در متن تخصیص امقادی سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد و دوم را
آن داشته که ای لفظ و دل را که دو باشد از ما بر سنی مایه پس و او و دل
از محصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند
بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر این نباشد که ثانی موضوع له
اول است و نه باعتبار التسمیه و تلخیص خواسته شود چنانکه در آیه الی بکر و احدی ۵

چون آن روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نالود
-----------------------------	--------------------------------

اول الی بکر از ما آب مراد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی نماند بیک
گرد و از نلی دل مراد آنست که دل محصول لفظ بی است پس اسب صورت است
و گفته آخر کرد و نالود و دل کرد و ساقط نموده ثانی احدی از مبه سی خواسته
چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از است عینی و مثل آن غنی گرد و عینی
تو نکر و از لفظ دل باعتبار مترادف بال و با شتر اک بال در معنی دل و لفظ پر خواسته
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ میرا پرده نماید از ما بر پس توانگری که لفظ میرا
آن پرده گشته ظاهر است که آن لفظ و ده خواهد بود چون از ما که عبارت از اب است

و یعنی دو برید و شود الف ماند و از ان اتحاد خواسته و دو آخر گفته و بای تختانی
حاصل نموده از جزییات عمل کنایت است اضممار و ان ارجاع ضمیر است بسوی لفظ
سابق خواهد مراد از همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسامی

چونان سه روی خود از پرده برون
دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چهره سبب پسین جمله خواسته که مصحف شب است و از خودی بشین معجزه که
مصحف می است و بعل قبل سبب راجعای شین معجزه می نماید و جی تحصیل نموده و ضمیر
هنودیه حاصل کرده که مقصود بالتشیل است و گفته دل از ما برد و بای موحده از
محمول ساقط کرده و بواسطه عطف و ارجاع ضمیر مفعول کرد و باز دل از ما
تحصیل نموده و از ان یا مراد داشته و بجای آخر که های تهور لفظه باشد گذشته و خود
لفظ دیگر چنانکه در اسم لیلی و لایمی و عاشق و الیاس

چونان سه روی خود از پرده برون
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لیلی لفظ دل الیای تختانی خواسته و بضمیر برد که راجع بسوی است
لیس گرفته چون لیل بای تختانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید و آن لایمی
از سه لام مفعولی خواسته و چون فاعل برود در مصرعه تختانی می است که در مصرعه
اول است پس معنی معانی چنین باشد که سه دل از ما برد و مراد از ما دع است
و چون عین مکتوبی بای تختانی حاصل گشت دخی بدست آید ثالث عاشق
از مدح خواسته و آن چون روی را بشود دعا بدست آید و باعتبار ضمیر
شب تحصیل کرده که مقصود بالتشیل است و بواسطه عبارت از پرده برون بای
شب پنهان کرده است بدست آورده و از ما چهل و یک خواسته و از چهل و یک

ملفوظی و دل میم بای تحسانی و از ان رقم هندی ده خواسته و دل یک کی که عبارت
از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از ان قاف سه گرفته راجع الیک
آد چون و اگر گشت و از ان الم خواسته و سه روی خود را که میم بکتوبی باشد و از ان
پروده نمود و گفته مراد آن داشته که میم از ام اسقاط یافت پس ال ماند و دل از ما
یاست و باعتبار ضمیر کرد و مرصع ثانی که لطف سه راجع می گشته و آخر آن بود کرد
و قریب باین معنی است ذکر کلمه که مودای آن همان امر سابق باشد مثل لفظ خود
و خویش خواه آن لفظ بعینه مراد بود چنانکه در اسم سبوح و شہام و آریاب است

چون که وی خود از پروده بنود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول سبوح از میم شب و از چو آن سببین مملو خواسته و روی خود از پروده
گفت و بلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ روی میم مملو که
رو عبارت از ان است از ان پروده شود و او بکتوبی ماند دل از ما گفته و حای
حلی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از میم سی گرفته و از خود لفظ سه
تحصیل نموده بمل تبدیل لفظ سه و عبارت دل از ما تم گرفته سهام بدست آورده
و گفته پرو و و بای تحسانی از محصول سابق ساقط کرده ثالث آریاب از میم سی
و از ان باعتبار یک الف اراده کرده و از پروده تیرا و ف ستر خواسته و خود
از ستر لفظ سه باشد بمل تبدیل الف را بجای حرف اول سه نهاده و از بدست
آورده و گفته بنمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از ما بر با سقاط بنا
از اب الف گرفته و بای موصوفه که ماول لفظ دو و اوست در آخر نهاده و خواه
لفظی دیگر چنانکه در اسم قحی و علی است

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد / دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول قمی از مهر گرفته و از خود رسی مراد داشته که قمرست و از آن رای ایی چون قمر
ری که رای مهمله می باشد از آن پرده نمودم ماند و دل از مایای تختانی است ثانی علی
از مهر خواسته و از خود دلیل مراد داشته و بعین تبدیل عمل گرفته و گفته دل از ما برد
با ساقط نموده و عبارت و قمریای تختانی در آخر نهاده و ازین طریق است بعضی از
صورت گیر و آن عبارتست از اشارت کردن بکار ارمی مره بعد از خری و شش
صحت این عمل آنست که از ارمی که بکارش اشارت رفته هر دو نقطه مراد را از
توان کرد و خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم خمیس

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد / دل از ما برد و آخر کرد نابود

از روی خود خای مجمر گرفته و دل از ما گفته و بعد از اسقاط های موحده از اب
از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته و سی مکرر را زده کرده و عبارت آخر
کرد نابود مای تختانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در اسم ریجا
و امام و آیتا

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد / دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ریجا از مهر خواسته و بر روی آن رسمی گرفته دل از ما برد و گفته و الف مکرر
اراده کرده از الف نخستین یک از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مره که عبارت از
لام ملغولی است هر گاه روی خود از آن پرده نمایم ماند و گفته دل از ما برد و یکبار از
اب خواسته چون دل آن که بیا باشد از اب اسقاط یابد الف منسه ماند
و بار دیگر از ما چهل و یک گرفته و چون دل چهل که باشد و دل یک که کی باشد

بریده شود چل مانند عبارت از میم مکتوبی است ثالث اینها دل از ما برد و گفته
یکبار با از آب بریده الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چل بدست
گذشت میم گرفته و از آن تلفظی خواسته و آخر او که میم مکتوبی است تلفظ نا
بدل کرده و از جمله صوت‌نگری توان فهمید اراده‌ی امر سابق بواسطه عطف چنانکه در
ماوح و مراح

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نا بود

اول ماوح از ما چل و یک اراده نمود و از یک احد خواسته دل اول ه
و دل ثانی حامی مسمی است بعد از اسقاط هر دو چل او ماند چون از چل میم
خواسته شود ما و گرد و آخر کرد همان دل از ما که باعتبار سخن حامی مسمی باشد
ثانی مراح چو آن از میم یعنی قمر روی مخفی شود مرماند و دل از ما گفته و الف خواسته
که امر بواسطه عطف دل از ما و دیگر که باعتبار سخن حامی حطی مسمی باشد در آخر نهاده
و حق آنست که این نیز از قبیل اضمار است چه تحصیل ثانی بواسطه ضمیر کرد صورت است
غایت آنکه اینجا رجاع ضمیر بسوی مفعول است پس مسمی جدا گانه نباشد فافهم و از
قبیل تکریر توان فهمید اراده‌ی امر سابق بواسطه بعضی از ادات تصحیف مثل چون و چو
سبب آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لا لا

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نا بود

از مرسل و از خود را خواسته قبل تبدیل لا بدست آمد و همچو لا لای دیگر خواهد بود
تمام شد عمل کنایه بعون الملک المستعان و علیه الاعتماد و به الشکالان
چو هر ششم در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارت است

از تغییر صورت رقمی حروفی یا بیشترین و کمترین و اثبات لفظ این است آنچه جمیع کلمات برده اند
و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمة والعرفان در حلیه جلی قیاسیه حرکات
و کمالات حروف نیز زیاده و کمزوری و آید و رشا و کرده که این تعلیم بر حروفی که تعریف
تصحیف تغییر را که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد و از برای آنست که
بعضی صیغه تصحیف را درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوف که
عبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده همانند که حروفی در باب
تصحیف سه قسم اند بعضی از آن چنانست که حکم تصحیف در هیچ یک عمل ندارد ایشان است
اگرچه پذیرد مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن قسمیست که در بعضی حال از
بساطت و ترکیب حکم تصحیف ظاهر شود و باقی در آن مثل باآت و حیات و تشارک
و کمالی و دالین و عینین که در نواده حروف اند و تشارک مثال پس این نیز در حروف
در باب تصحیف آمده باشد و بعضی از آن لوح اند که با ضعف مخالفند و دیگر در بساطت
هرگاه از ترکیب بهره بردارند ازین ملاحظه نیز خطی تواند بر مثل آن و می توان
وقد و امثال آن بیشتر آنکه در آخر کلمات واقع نه شده باشند مثل هائی هموز که
با اعتبار اطلاق کاتبان خط نسخ نامی مثلثات فوقانی باشند و نوشته شود و هر یک مثلاً
بعضی ازین اقسام بعد ازین هویدا اگر در مخفی نخواهد بود که تصحیف یا بتوسط ذکر الفاظی
که باعتبار مفهوم استعاره یا بتغییر صورت حروف و امثالته باشد و بعضی نیز بقرینه
یا لفظ که لفظ از آن توان فهمید مثل خرو و گوهر و امثال آن و این را تصحیف جمعی
گویند و درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست اما ازین آنکه در برابر آن
رعایت معنی شعری در هر وقتی از اوقات و هر طبعی از احیان نتوان نگاه داشت

از باب فطرت و ذکا به نیابت آن رکن کین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که واسطه است
 فن نیز گشته اند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و نسجه و سواد و نشان و تون
 و کاف و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که اینچنین کلمات را به محل تصرف نمی
 ربط بیاورند که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام
 اشارتی بتغییر صورت واقع شود و متعرض نقطه نخواهد بآید آن در محلی که سابق نبوده
 و خواه باز آن را در این را تصحیف جعل نمایند مثال تصحیف ضعیفی از قسم ثانی چنانکه در رسم
 سجایای شیخ باوی و سبیه و چشم و حجاب

چو آن به روی خود از پرده نهوزد	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

اول سجایای از مرصه شین مجمر و تصحیف سبکترین معمله قبل انتقاد و گرفتن و دل را
 گرفت و جای آبی بدست آورده و گفته برد و آخر و رای همایه لفظ بر بیای تمثلی
 تبدیل نموده ثانی شیخ باوی از مرصه سی و نه تصحیف آن شی شین مجمر و از روی
 خود گرفته شیخ بدست آورده و از ما چهل و یک و از یک حانچو بسته دل از
 چهل برده و بای هنوز حاصل نموده و دل از واحد برده و جای خطی ساقط کرده پس
 بر در هر دو جا معنی جدا گانه بخشیده و بواسطه عطف و ضم و دل از ما که عبارت از
 بای تمثالی نیست در آخر نهاده ثالث سبیه از مرصه شب و مصحف آن سبکترین
 گرفته و از خود زی برای مجمر و بای شین مجمره خواسته و بعد از عمل تبدیل سبی
 بدست آورده و از ما اب و از آن با سلوب حرفی سه مراد داشته و مقابله
 آن پس گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده و سبیه از مرصه را و مصحف
 آن را برای مجمر گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته که شش باشد

و از آن حرف ساج اساده کرده و آن را لعل تالیف در اول شی شین مجبیه نهاده شی
بیت آورده دل از اتم گرفته حشام نموده و عبارت بر دو یای تحتانی استی از محمول
اول انداخته فاش حمال دال کرد و را بنون ناکسب داده و الف تجلیل جدا کرده و
از دن خم خواسته که مترادف است و معنی معانی چنان اراده کرده که آخر کرده
رای جمله باشد نهم است و گفته آ بود و حرف الف گرفته کجا بدست آورده کاف را
از ادات تشبیه انگاشته مثل خاک که بجای مجبیه بود و حای مجبیه گرفته و از قه نم
چنانکه در اسم مفتی و لبتن و شی

چون آن مری خود از پرده بنود | دل از مابرد و آخر کرد نابود

اول مفتی از مری گرفته و صفت آن مری بقواسته و بکار از من اراده نموده
و مری فرماست چون من پرده آن شود من صورت بند و دل از ما گفته و
بای تحتانی خواسته تا آن لبین از لبیل گرفته و تصحیف آن لبیل بهای موحده
خواسته و از ما چیل و نیک اراده کرده و لیل بهای بیج است و دل یک کی
که عبارت است از نقطه پس بیج و یک نقطه دیگر خواجه باشد که مراد از آن نون
مکتوبی است و گفته دل از مابرد و آخر کرد باین معنی که نون را حاصل کرده
بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث مفتی از مری شبت و از خود رسی و
چون شبت روی رسی شود و شی صورت گیر و لعل تصحیف لفظ سنی جلا و پذیر
و مثال تصحیف که در میان تا و با صورت بند و چنانکه در مری

چون آن مری خود از پرده بنود | دل از مابرد و آخر کرد نابود

چون مریست خواهد بود و گفته روی خود از و تبدیل میسم من خواسته شد

تصحیف جعلی از قسم ثانی چنانکه در رسم کلی او آمده است

چو آن من روی خود از پرده نبود | دل از بار برد و آخر کرد نابود

اول کلی از باجیل و یک خواسته دل از اول با است و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از با پس گویا چنین گفته که با و نقطه به پس حل بجای جمله باقی ماند و گفته دو آخر و بای تختانی در آخر نهاده تالی جامد از مخرج و پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در جمل است ملغولی گرفته و نیز آن ساقط نموده چهارم و پنج باقیانده و از پنج تا اراده کرده چهارم صورت بسته و گفته دل از بار برد و با و نقطه بریده و با و در جمل سابق در است هر دو با نقطه و نیم خوانند رفت و جام باقی خواهند ماند و نقطه دو و و را که آخر عبارت از است نابود کرده و ال میست باقی مانده

چون هر قسم در عمل تشبیه و استعاره و این عبارت است از نو که چیزی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت در معنی آن شی و حرف مقصود و مناسب است لیکن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال و بمن از مذکور مقصود باسانی صورت گیرد و این عمل در قسم است یک ذکر مشبه به و اراده مشبه دوم ذکر مشبه و اراده مشبه به و از آن نصبت لفظ مستعار قسم اول چنانکه در رسم آید

چو آن من روی خود از پرده نبود | دل از بار برد و آخر کرد نابود

چو آن اگر گفته و از آن الم خواسته و من روی گفته و تبدیل الف الم بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با تمثیل است

و از پرده بنمود گفته و حرف ب را جلوه گر نموده و عبارت دل را با هر باسقاط
بای موحده و از باب الف گرفته و و را و را از آخر دو انداخته و قسم ثانی چنانکه در رسم
کامل و سرور و سیال است

چون آن سه روی خود را میبرد و بخون دل از ما برد و آتش کرد تا بود

اول کامل چون آن و آنکه که بتجداد مذکور شده روی می شود و نمود و از هر چو کاف تشبیه
و اسم آن اراده رفته پس کاف مسمی و الف و هم تحصیل نموده کام بدست آورد
و عبارت دل از ما با و از آن بدستور لب گرفته و گفته بر دو و بای موحده
از آن ساقط کرده ثانی سرور از من یک و از آن با اعتبار الف سرور گرفته که
مقصود بالتشکیل است و گفته دل از ما برد و دل لفظ بزرگتر برای جمله مسمی باشد
از آن خود کرده تا اثبات سیال از مسمی خوانسته چون سی روی را شود که خود
عبارت از آن است سیاه نیست آید و گفته دل از ما و با حی موحده تحصیل نموده
و از آن لب خواسته که مقصود بالتشکیل است و بر دو و گفته و بای موحده ساقط کرده
چو هر شتم و عمل حسابی و این عبارت از ذکر خبر نیست بار داده انتقال
و این بسوی عدد و شاید این عمل بر پنج اسلوب جلوه گرست چه تواند بود که دل
بر مقصود دهمی از آسمانی عدد باشد ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود و بر تقدیر
اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند
و پیشاید که مفهوم دان با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت
آن احوال انتقال از این بسوی آن سهولت صورت تواند بست یا امری باشد
مباین آن عدد و اما در هر دو علاقه ظاهر باشد چون معدودیت چیزیکه سبب اختصار

آن در عدد مقصود انتقال ذهن بطرف آن سهل تر بر کسی ظهور تواند شد و
در صورت اول اسلوب احوال خواهند شد و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری
نام تواند برد گاهی حصول این مرام توسط صور ارقام هندسی همده نامست درین وقت
با اسلوب مسمی است اکنون زمان اقام است رحم در بیان هر یکی از این پنج اسلوب
شکسته بسته چند صفحه میگذارد و حرفت با در جوابی بعضی می آرد

خروده اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عددیست با راوده انتقال
ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد یعنی از اعمال معمال بدست آید
چنانکه در اسم ابل و غالب و همیز نور و دلی و سیم رخ و شهاب است

چون اسم روی خود آورده بنود | دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول ابل از مبرای اسمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل برای مسمی
تجوید کرده یا بدست آورده و از آن ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار است
پس نام صورت بدست و گفته دل از ما برد و لفظ ام از محصول سابق انداخته
و از باقی که لفظ ماست است خواسته و دو گفته و حرفت با راوده کرده که
مقصود با التمثیل است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر گردنا بود و لام
بدست آورده ثانی غالب مسمی معمله است و مصحف آن غ معجم و خود
عبارت از چوبه است که انجام از آن رای مجر اسمی است چون غ معجم بود
رای مجر اسمی شود غاصورت گیرد و گفته دل از ما و لعل تنصیف لفظ دل از آن خود کرد
و گفته برد و چون از دل که با اسلوب حرفی مراد از آن می و چهار است
و در بریده شود که مقصود با التمثیل است سی و دو ماند و رقم آن نزد ارباب پنجم

بسیار ثانی شهر یوز از مه شهر خواسته و از خودی لعل تبدیل شهرنی گشته
 و گفته از پرده نمودن و بعد از تحلیلی در پرده لفظ ده را که مقصود با التمثیل نیست اسم
 عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد حرفش ده است گرفته و از دو باسی فارسی
 برآراده کرده و از آن صورت رقمی مراد داشته و آن چون معکوب شود لفظ
 شش برآید که عبارت از و اوست و ازین حرف بارای سیم که نامی لفظ نیست
 کلمه در صورت نماید رائج ولی چو آن من که هر سه لفظ بمقدارند کوشیده روی خود
 نمود و از مه را خواسته پس لفظ چار یست آمد و از آن دال سیمی گرفته شد
 و گفته دل از ما بروهای حلی از رخ انداخته و گفته دو و آخر و نون ثانی بنای شش
 بدل کرده خاش سیم رخ از مه سیم و از خود تم خواسته و بعد از عمل تبدیل
 سیم یست آورده و از بنود کج خیل نموده و گفته دل از ما و از آن ب گرفته
 و لب خواسته و لب ب بدست آورده و گفته برو و آخر و از دو باعتباری روی
 باز لب گرفته و آخر آن بریده با حصول سابق بلبل ترکیب داده و از آن
 هزار خواسته و غین معجمه سیم مراده نموده سادش شش اب از مه شهر خواسته
 و از خود راکی تلفظی چون شهر رای مکتوبی را که روی خود عبارت از آنست
 از پرده نموده مانند دل از ما برگشت و باسی موحده از با انداخته و گفته
 دو و آخر و موحده و آخر ماده صولیه نموده

خرو و دوم اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر باراده غرض
 اول چنانکه در اسم حنا و بال و عثمان و عیسی است
 چو آن سه روی خود از پرده نمودن | دل از ما برو و آخر کز نا بود

اول جنادل از گفته و بای موحده تحصیل نموده و از آن بعد آن پی برده
 که مقصود بالتشیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و دوبر و بعد از
 استقاده و از عدد و هشت حاصل کرده که عبارت از حای حلی میست گفته
 آخر کردناتی بالا از چوبه و لفظ و خواسته چه هرگاه سه روی چوبه شود
 رای حمله می بجای حیم فارسی در آید و از خود باز و خواسته و گفته خود از پرده
 روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش اراده کرده
 که مقصود بالتشیل است و عبارت نموده دل شش را قلاب کرده و بصورت عدد
 دو ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از ما بر دو و از اب حرف ب انداخته
 و عبارت آخر کردن که لا که مترادف او است در آخر ضاده ثالث عثمان
 از سه ح گرفته و از آن تلفظ خواسته و روی آن ح مکتوب گرفته و دل از پرده
 گفته و باعتبار سخن ح حاصل کرده بعد هشت پی برده که مقصود بالتشیل است
 و از آن ثمان خواسته که در عربی بمعنی هشت است رایج علیسی از سه ح
 خواسته و از خود سه گرفته و از آن سی اراده کرده چون ح روی آن گردد
 سی بدست آید و گفته دل از ما بر دو و با که دل اب است از اب ساقط کرده
 الف تحصیل نموده و از آن یک خواسته که مقصود بالتشیل است و از یک
 باعتبار عدد دیا و کات سی گرفته و باشد که از سه سی مراد باشد و رو
 آن عن شود که مترادف از ست پس عین بدست آید و عبارت پرده بنمود
 عین و بای تحتانی از لفظ عینی حاصل شود که عی باشد و تحصیل باقی اسم
 بدست آورد و هم بر دو قسم است یکی آنکه به ترتیبی باشد که از اب تخم چوبه است

تین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بحسب بازده یا بحسب دوازده سیب و برین قیاس
پنج و پند و یو و نیز و امثال این بتقدیم عشریات براحاد و دوم آنکه باین ترتیب
نماشد قسم اول چنانکه در آم خاص فیس و کفیس و عالی و او پس

جوان به روی خود از روی بنویس

چون می روی نمودار بر روی
اول خاص از جمله پنج گرفته که مقصود با تمثیل است و از آن کس که چون
خواسته که بر بیان عربی است چون هر دو روی نمودار حاصل شد و از آن
چون یک خواسته که هم مقصود با تمثیل است و از جمله هم مطلق و دل آن بی
و از آن عدد ده گرفته و از دل یک بی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه
صد پیشین و گرفته آخر که زنا بود و دل از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که
تجلیل و ترکیب لفظ دو بدست آورده و از ده خواسته و گفته دل از ما برد و
ده از صد انداخته نمودانده و از آن صد و سی گرفته ثانی قبیس از روی سه
با اعتبار مرقاف سی خواسته و از آن ما چهل و یک و از یک سی گرفته چهل و سی
میباشد و از هفتاد لفظ سی خواسته که اعداد هر روش نهاد است و دل آن پس باشد
هشت قبیس از روی سه قاف خواسته و گفته بنمود و حرف ب تحصیل نموده و لفظ
پس بدو تریکه و قبیس گذشت رائج عالی از مقلین مراد داشته و چون آن
روی داشت که مدلول چنان است عاصورت بند و گفته دل از ما برد و مراد
اند داشته که دل ما از لفظ ما دور کن و دل ما آمست و از آن با خواسته و بایزده
گرفته که مقصود با تمثیل است و باز از آن ما چهل و یک خواسته که هم مقصود با تمثیل است چون
بایزده از چهل و یک دور نمود سی ماند و از آن آن خواسته و گفته دو آخر و بای تمثالی

در آخر نهاده خامش اولی از سه یک خواسته و الف اراده کرده و گفته روی
خود از پرده و روی دیگر با لفظ خود حاصل کرده یعنی روی روی از ان پرده پس
وکی بدست افتاده و از ما حیل و یک خواسته و دل اول بای آبی و از ان تم
هندسه شش خواسته و دل یک کی که عبارت از نقطه است این تم شش و نقطه شصت
بای شد که حرف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه دایره هم سر مدی
و منتهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و سمن و

چون سر روی خود از پرده ببرد | دل از پرده و آینه گردنا بود

اول سر مدی از سه سی گرفته و روی آن س و از دل حشا خواسته و از ان
سه صد و نه اراده کرده که مقصود با تمثیل است و از اب و از آب عدد سه مراد
داشتند که هم مقصود با تمثیل است و از سه همین لفظ سه اراده کرده و از ان باعتبار اول
قصدین آخرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه بر ای تعلق بگسل
چون شصت و پنج که عدد و لفظ سه است از حشا بریده شد و عدد و چهل و چهار ماند
پس از دو صدی و از چهل و نیم و از چهار و ال اراده نموده سر مد بدست آورده و گفته
دو آخری بای تخیل در آخر نهاده ثانی منتهی از روی سه نیم خواسته و گفته دل از ما بر
باین منتهی که دل از ما بر پس از اب اراده نموده و از ان لفظ سه که مراد مقصود
با تمثیل است و دل ما ام است که از ان بای تخیل اراده شده و از ان ده گرفته
چون از عدد سه بریده شد پنجاه و پنج ماند که رقم آن نه است و گفته دو آخری بای
تخیل خواسته ثالث عمر از سه سی گرفته و از ان باعتبار عدد و حرف شش نهاد که
مقصود با تمثیل است و از نه تا و عین مسمی و گفته سر روی خود و قاف مسمی

بعین بدل کرده رابع عازم از سه خواسته بطریق که گذشت و از خود را خواسته
 و پس تبدیل عاکشته و گفته دل از و لفظ از اید است آمده و از ان نای سسی گرفته و گفته
 ما بر دو و تحویل لفظ ما اراده نموده و عبارت آخر کرد و ما بود الف از آخر ان ساقط کرده
 خامش طرب امه هم لام شست و هم شب چون لام روی شب شود لب بدست آید
 و در آن داشت که لب از لفظ پر که تجلیل حاصل شده و نه نموده و از ده عدد خواسته
 که مقصود بالتبشیل است و از ان طامی سسی گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظ حاصل کرد
 و دل از ما گفته و باعتبار قلب اب باید است آورده و از ان ب اراده نموده
 سادس شتا از ما اب و از ان سه خواسته که مقصود بالتبشیل است و از سه نالت
 اراده نموده و گفت دل از ما بر دو لام انان ساقط کرده و آخر که نای مثلثه سوم است
 بلفظ نا بدل کرده سابع جلا از ما سه خواسته که مقصود بالتبشیل است بطریق که گذشت
 و از ان جیم ملفوظی اراده نموده و عبارت دل از ما بر دای تحکانی آن انداخته ویم
 آخر را بلفظ لاکه مترادف ناست بدل نموده تا من بلال از مسل گرفته و گرفته
 روی خود نمود و حرف ب تا الیف اتصال در اول آن در آورده و پس تحویل نمود
 و دل از ما ام است و از دو که تجلیل و ترکیب حاصل شده و ده خواسته که مقصود
 بالتبشیل است و لفظ آخر منادی واقع شده یعنی ای آخرو و بیس میم ام ده
 عدد انداخته و لام شسته تا شمس از سه سسی و از خود لام اراده نموده و بعد
 تبدیل سیام ساخته دل از ما ام است و از ان یا خواسته و گفته هر و آن را
 از ده محصول انداخته سم باقی مانده و از دو عدد ده خواسته که مقصود بالتبشیل است
 و از ان حرف سی و قبل شمس اسم آن و چون آن رقم بر حرف است و حوت

و نون مترادف اند از نالون ازاده کرده و سببه حرق نون مراد داشته
خزده سوم اسلوب اخصالی عبارت از ذکر اوصاف و احوال عددی و
ازاده آن عدد است چنانکه در باسم لپند است

چو آن مهر روی خود از زده بگو | دل از مابرد و آش کرد نابود

روی چو آن و سببه که مقدار مذکور شده پنج از خواهد بود چه از سه را خواسته پس
مجموع آن چار باشد و لفظ از که تمهید حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی
هشت و از چار هشت ضرب هشت در چار اراده گرفته یعنی سی و دو که مقصود
بالتمثیل است و از آن لب خواسته که رقم سی و دو است و عبارت دل از مایا
تحتانی سینه گرفته و گفته بر دو آخر و او از آخر و ساقط کرده

خزده چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر چیزیست که حصرت در عدد
معین مشهور باشد و ازاده آن عدد چنانکه در باسم امی و سبب و اسطرلاب و بی
و سنی و بیل و عالی و سعید و سوسن و امین است

چو آن مهر روی خود از زده بگو | دل از مابرد و آش کرد نابود

اولی امی از چو آن و ابتدای جمله خواسته و از سه نیز و از آن باعتبار انحصار
آن در سی و دو عدد و سی ازاده کرده که مقصود بالتمثیل است و لفظ سی گرفته
و چون سی روی و اشود سی بهم رسد و از خود باز لفظ سی را اراده نمود
پس سی سیاینگار حاصل شده و ازین عبارت بعد از تحلیل سیای
دوم چنین اراده شده که از سیای اول پس مبدل بیاست و از مایا خواسته
پس امیایاست افتاد و گفته دل از مابرد و یای تحتانی از آن ساقط کرده

دو و آخر گفته و الف را بیای تخیل بدل کرده ثانی سبا از مسمی گرفته که مقصود بالتشکیل
 و از ان باعتبار دل لیل خواسته و بتبراف شب اراده نموده و چون شب سببین معلوم
 نخواهد بود و از خود را برای مجرب و تبدیل حصول ثانی محصول اول مقصود بدست آورد
 ثالثا اسطرلاب از مسمی خواسته که مقصود بالتشکیل است و از ان یک از یک
 الف اراده نموده و از دو بازی گرفته و روی آن پس خواهد بود و گفته از پرده نموده
 و مراد انداخته که از لفظ پرب که عبارت از بای فانی پرست ده نموده از ده باعتبار
 عدد آن که نه باشد طامی مسمی مراد شده پس طر حاصل گردیده و از دل حال اراده نمود
 و گفته دل از ما برد یعنی بال از ما تحصیل کرده و فقره عطف و ضمیر همان دل را خوانده بال
 دل شد و بال مقاب لآب است رانج شیمی از مسمی خواسته که مقصود
 بالتشکیل است و تصیف آن شی نشین بجمه از ما چهل و یک و از یک سی گرفته و چهل و
 سی هفتا دیاشد و از هفتاد عین معلقولی اراده کرده و دل از ان که بای تخیل با
 ساقط نموده و نون که آخر عبارت از ان است بیای تخیل بدل ساخته خاص
 سنی از روی سه باعتبار مسمی پس گرفته دل از ما گرفته و حاضرین انداخته
 دو و آخر گفته و نون دوم بیای تخیل بدل کرده سادس سبیل از حومه سببین معلوم
 گرفته که ما و از خود شی نشین بجمه که ما هونظا هر چهل تبدیل سبی بدست آمده و دل از ما
 با خواهد بود و بلفظ دو حرف آب اراده نموده و از ان لب و عبارت دل از ما برد
 بای موحده از لب انداخته سابع عالی از مسمی خواسته که مقصود بالتشکیل است
 و از ان عین مکتوبی اراده نموده و آن چون روی را شود فا گردد و گفته دل از ما
 برد از ما آب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد و قطع تعلق کن چون از دل که

سی و چهارست سه عدد و رفته سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف را که آخر
عبارت از آنست بیای تحتانی بدل کرده تا مشن سعید از مسمی خواسته که مقصود
با تمثیل است و از خود عین ملفوظی اراده نموده و گفته روی خود از پرده بنمود و ع
مکتوبی را از زبده سی جلوه داده و گفته دل از ما بر و غنی لفظ دل از ما حاصل نموده
و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا شیخ سعد از مسمی خواسته و روی
عین ملفوظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس سیج گشت و گفته دل از ما
بر و بیای تحتانی از محصول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از آنست
نا بوده کرده تا شمسوسن چو آن بتعداد مذکور شد و روی هر دو بلفظ تین بدل
که مسمی عبارت از آنست پس سیوین بدست آمده و بیای تحتانی روی را
که بسبب اضافت آن بسوی خود بهر سید تجلیل جزوی مستقل ساخته سی
خود گفته و بواسطه خود بیای تحتانی دیگر خواسته پس دو تحتانی بهر سید و گفته
از پرده و دو بیای تحتانی را که در ماده محصور است ساقط کرده و تواند شد که
چو آن سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ چو و لفظ آن روی خود ایشان سی
پس سیوین حاصل آمد و عبارت دل از ما بر دو مراد آن باشد که دو بیای تحتانی
که در ماده سابقه است بهر چادگی عشر این چو آن بتعداد مذکور شده و روی
هر یک سی پس سیوین گشته که امر فی اسم سوسن و او ساکن را که
درین ماده است باید از تجلیل سیوید و خبر و مستقل و او عاطفه قرار داده چه
در عبارت نصیحه و او عطف را ساکن خوانند و خبر مذکور قبل کفایت کنند و از سی
لام ملفوظی خواسته و بلفظ خود باز سیوین اراده کرده و این را نیز بهمان

اجزای مستطافه محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام مکتوبی باشند و از سین
ملفوظی بدین مکتوبی را از ان پرده نموده پس از لام آم و از سین بین بانی مساند
خرد و پنجم اسلوب رتبی عبارت از دلالت صور را قیام هندسیست بر حرف پنجم
در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و یکاسه
چو آن مری خود از پرده برون

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول زبیر از سه رای ممالیه میسر خواسته و از خود سی و بعد از تبدیل روی آن بر
لفظ می بدست آورده و مصحف آن زی برای تجسم است و چون ز می حرف ب
از پرده نموده ثانی بدست آمده و از ما چهل و یک خواسته و از چهل یکی گرفت
پس دل یکی گانست و از ان رقم آن اراده نموده که با باشد و دل یک کی که
با اعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است پس لبست با یک نقطه دیگر و صد باشد
و از ان رای مسمی گرفته ثانی امان از سه لام ملفوظی گرفته و روی آن از ان پرده
نموده آم بدست آورده و گفته دل از ما برد و از اب انداخته الف گرفته و با شمار
دل از ما برد و از ان نون اراده نموده چه دل چهل و ده و دل یک کی نقطه
و شکل پنجاه است ثالث امین تجسید ام و نون بدستور یک در امان گذشت و بای
تحتانی از لفظ دل از ما که مرار را پنج صدیق عبارت مری خود و نمودن
حاصل نموده و از ان صد گرفته و عبارت دل از ما می تحتانی حاصل کرده و با نما
همان دل از ما در آخر نهاده و از ان قاف اراده کرده بدستور که از چهل می ملفوظ
گرفته پس دل آن که ده است و کی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود و خامس
خالق از روی خود می گرفته و امی اراده نموده و دل از ما بای موحده باشد

و از آن کسب خواسته و با شماره دل از ما را که عبارت از قاف باشد چنانکه در اسم
 صلیق گذشت بجای بانی موحده لب نهاده که آخر عبارت از آنست سادش
 قمران از سه قمر خواسته و از خود سه چون قمر روی الماعنی میم را از آن پرده نمود
 قمر ماند و عبارت دل از ما برد الف خواسته چنانکه سابق گذشت و با شماره دل از ما
 در آخر نهاده و مراد از آن نون است چنانکه در اسم امان یقین یافت شایع
 کیمیا از می خواسته و گفته روی خود بنمود دل و عدد و سیدین را که شخصت باشد
 منقلب نموده و شخصت بعد از قلب است گشته که مقصود بالتبیین است و از آن کان
 گرفته پس از لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما برد گفته و یا از ای برده الف است
 آورده و از عجائب صور اعمال حسابیت اسم کمال مالک ناصح و زیاب است
 چنان سه روی خود از پرده بنوا | دل از ما برد و از سه کرد و نابود

اول کمال از ما چهل و یک گرفته و از چهل یکی و از یک باعتبار سی لام مکتوب
 و از آن مکتوبی خواسته دل اول کان باشد و قلب ثانی مال ثانی مالک از ما
 بر سیاق عربی احد و اربعون خواهند و از احد یک و از آن لام و از اربعون یکی ابراده
 نمایند قلب اول مال دل ثانی کان باشد ثالث ناصح از می چهل و پنج خواسته
 و از چهل یکی و از آن الف سسی گرفت و از پنج رقمه اراده نموده الف و رقم مذکور
 چون متصل بهم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از آن نا گرفته که رقم آن است
 نزد ارباب تخم و از دل ماقاف گرفته چنانکه در تصدیق و خالق گذشت و گفته بر دو
 و دو عدد از می بریده نو و هشت باقی مانده و صح اراده نموده که رقم او است پنج
 و باب از لفظ پرده و عدد و دو خواسته و از دو و صد حرف رای است و از دو یا

تحتانی اسمی اراده کرده یا حاصل نموده و گفته از بریده بنمود و و در این بیای تحتانی اسمی
که در لفظ یا است از ناودند کوره بگرفت های موحده مبدل شده و دل از گفته مبدل های موحده و گفته
نیز طبعی رسوم در اعمال تکمیلی و آن بر قسم انقسام می یابد و هر قسم سبب هر قسم می گردد
چون اول تالین و صاحب حلق مطرز این را انبام ترکیب نیز خوانده و آن عبارت
از اشارت به جمع کردن حروفی که در مواضع متعدده از عبارت معانی درج یافته
باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده تحصیل بصورت اسمی مصدور گردد
و واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم معرب باشد
و جمع اجزاء گاه با اتصال خبری باشد یا جزو دیگر و گاه بدخول این جزو در آن اول
تالیف القالی نامند و ثانی را تالیف امتزاجی خوانند و ازین ظن نه برسی که حصول
صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بند و چه گاه باشد که مجز و حصول
مواد اسمی و وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود چنانکه
در اسم شام دامام و کیا و حاجی و شام و داماد

چون آن مبروی خود از بریده بنمود

دل از مابرو و آخر کرد و نابود

اول شام از مبرو گرفته و روی آن خواسته و عبارت دل از مام
بدست آورده ثانی امام چون لفظ آن و سه که بمقدار مذکور شده هر دو روی
خود نمودند ام بدست آمد و ام دیگر پس سیه دل از مام چنانکه گذشت ثالث
کی از مام سی خواسته و یک گرفته و روی آن از آن پرده نمود پس کاف
ماند و عبارت دل از مام گرفته و از آن یا اراده نموده بر آید و آخری از مام باعتبار
سی یک خواسته و الف مسمی مراد داشته و روی خود یعنی حای مسمی گرفته

و بسیاری دل از نام گرفته و یای تختانی میسراوده کرده خامش رخا مازمه
 رایی میسراوسته و از روی خود خای میسرا و دل تا ام مراد داشته سادش
 و اما در لفظ چو آن و آخواسته و روی که میم باشد بدست آورده و بد دل
 از مایه انداختن با از اب الف تحصیل نموده و گفته دو آخر کرد نابود و او آخه
 دو ساقط کرده و ال حاصل نموده مقصود بالتشیل وقوع ارکان اسم یعنی او
 حرف میم و الف و دال است ترتیبی مطلوب و بلکه امکان نیست که هیچ یک از اعمال
 ثلثه تکمیل احتیاج نیست چنانکه در اسم احد و ریا س

چو آن سه روی خود از پرده بنماید	دل از مایه برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	--------------------------------

اول احدا زمه باعتبار سی یک گرفته و الف اراوده نموده و دل از مایه گفته و از
 نحن جامی میسراوسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احدا اراوده نموده ثانی
 ریا زمه ری میسراوسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احدا اراوده نموده
 و روی آن گرفته چو آن این دسی اکنون در سلسله مقصود میسر کنیم و این ششم را
 بد و جز مجزای نامیم و هر جز را بنجده نام نمیم

خنده اول در تالیف القیال هر چند طریق توسل بدین عمل از خبر شمار و حیطه
 تعداد بیرون است اما تنبیه بر بعضی از ان بقدر مقدار و رخصه و نگاه باشد که بعضی معاد
 و مشتقات آن مثل دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن و امثال آن توسل
 جویند چنانکه در اسم آبا و و عادل

چو آن سه روی خود از پرده بنماید	دل از مایه برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	--------------------------------

اول آبا و از مایه را خواسته و روی آن از ان پرده گفته و حرف رایی میسرا

انداخته گفته بمشود و حرف ب ظاهر و در مقصود بالتمثيل است و عبارت دل از ناب
 باسقاط پای موحده از اب الف بدست آورده و تلفظ و آخر را ناب و کرده
 دل مانند ثانی عادل از سه خواسته و پس سله دل را گرفته و روی آن
 از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته بمشود دل و بعد از محصول دل دل ظاهر کرد
 و گاه باشد که بعضی از و ا ت مثل و ا و عاطفه و حرف با توسل چون در چنانکه در اعم
 عیسی

چون آن سه روی خود از پرده ببرد	دل از ناب برد و آخر کرد ناب بود
--------------------------------	---------------------------------

از سه عین موقوفی خواسته و روی آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ناب برد و آخر تلفظ
 ما را به و حیثیت اعتبار کرده یکبار به حیثیت بتراوت که اب باشد و بار دوم بحیثیت
 همین حروف میم و الف چون دل از آن گرفت مقلوب اب حاصل کرده که باست و چون آخر
 بگیرد حرف الف تحصیل نمود و از آن باعتبار یک سی مراد داشته مقصود بالتمثيل
 تالیف با و الف بواسطه حرف عطف است و درین طریق گاه با الفاعلی استنات کنند مثل
 اشتقاق بکار می آمدند مثل پرو و سر و پا و آخر و پرده چنانکه در نیم سپید و بلال و پا پر
 و جمالا و عین و بهرام

چون آن سه روی خود از پرده ببرد	دل از ناب برد و آخر کرد ناب بود
--------------------------------	---------------------------------

اول سه پند از سه خواسته و عبارت خود از پرده پر گرفته و تالیف
 اتصال که مقصود بالتمثيل است سیس بدست آورده و گفته بمشود و حرف ب
 گرفت سیسب ساخته و پس سله دل از ناب برای نختانی از محصول مذکور را
 و و ا و از تلفظ و ساقط نموده ثانی بلال از چنان و خواسته و از سه ل

و چون لام مکتوبی روی و آشود لای حاصل آید از پرده ستر اراده کرده و خود از
ستر لفظ سترست و عبارت بنمود بجاوه گیر نموده و مراد آید آشفته که لای
خود بنمود پس بلا صورت گرفت و دل از ما گفته و بای موحده خواسته
و از آن لب اراده نموده و برود گفته و موحده انداخته ثالث با بر از سه را
خواسته دوی آن از بر گفته و تبدیل حرف اول آن بیای فارسی خواسته
پایه است آورده پس سه روی خود از بر عبارت از یاست و بدل از ما بای
موحده آهی خواسته گویند بر عبارت چنین است پاده بنمود دل از ما یعنی لفظ
پای خود از ده ساخته که عبارت از بای موحده باشد پس باب صورت است
و گفته برود و آخر کرد و نابود و مراد آن داشته که در آخر حصول سابق لفظ بر بای
موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد رائج جمال اول از ما برود
گفته و تکریر عبارت دل از ما بر خواسته یکبار از ما آب گرفته و از آن
با سلوب حرفی سه و از آن حجم ملفوظی اراده نموده و دل از آن بریده جسم
بدست آورده و بار دیگر از آب دل آن که باست ساقط کرده الت گرفته
و حاصل نموده و لفظ اگر مترادف نیست در آخر نهاده خامش معین از
معنی و از خود بکنایه و اعمال و دیگری خواسته و بل تبدیل می بدست آورده
و از که بل مترادف از آن بن خواسته برده آن کشته سادش بهرام آن
منه رو گفته و شهر را در اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده و از پرده
ستر خواسته و خود از ستر که معنی پرده سترست لفظ سترست پس معنی
سمائی آن باشد که چنان شهران که سران دل از ما یعنی باد مراد از آن

سسی است پس بهر آن شد و گفته برد و آخر و حرف آخر را که نون باشد برین دو
امر کرده پس چهل ماند و سیم بدست آمده

خروده دوم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاء است و بعضی
و درین عمل بطریق و انجای شتی توسل جویندگاری در آمدن چیزی و چیزی باشد
بی آنکه نقین عمل دخول صورت بندد و دخول خواهد یک حرف باشد چنانکه در تم
یابی و لقب و جام

چو آن سه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول یابی عبارت روی سه سیم مکتوبی خواسته و گفته از پرده ببرد و ده که عبارت
از یابی تختانی است از لفظ یابی که مترادف پرست جلوه گری است یابی بدست آورده
و گفته دل از ما برد و بای موحده از محصول سابق بریده و دو که یابی تختانی باشد
در آخر نهاده ثانی لقب از سه لام مفقوظی گرفته و بوسیله خود مختصیل نموده
و روی آن از میان لام جلوه گری ساخته لقام بدست آورده و گفته دل از ما برد
و حرف سیم و الف که مجموعه آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موحده
که مدلول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث جام از پرده حجاب خواسته
و روی سه از آن جلوه گری نموده حجاب جمع رسانند و گفته دل از ما برد و دو که
این عبارت مراد داشته یکپارچای حلی باعتبار دل سخن و بار دیگر بای موحده باعتبار
دل اب که عبارت از لقب است از محصول سابق بریده و خواسته و بیشتر چنانکه در اسم

امر و

چو آن سه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

دل لفظ تا که ام باشد از پرده نموده و لفظ پاموده بدست آورده و عبارت بر دو
بای فارسی ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت از ان است نابود کرده گاهی
داخل آن در حلق و وسط باشد و در صورت تبخیر لفظ دل خواهد رفت و صحت
این وجه شریک بر مخرج بودن طرف خواهد بود پس چنانکه در هم عام میباری و جری

چون مرده روی خود از پرده نبود	دل از ما بر دو و آخره کرد نابود
-------------------------------	---------------------------------

اول عام از مع خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین را بجا
حرف اول محمول دوم نهاده و گفته دل از ما بر دو بوسیله دل که مقصود با تخیل است
لفظ بر در میان نمانده و بر اساس ساخته دو و آخر متجانس مذکور ساخته و ب
و آخر که عبارت از الف محمول سابق است نابود کرده ثانی با بری گفته
دل از ما بر دو اب که مراد است در لفظ بر دو آورده یا بر کرده و بای تخیال
که بدل لفظ دو است در آخر نهاده ثالث رجب از مع را می تهمه می گفته
روی خود و یعنی حرف ب رای جمله مذکوره را روی خود نموده پس حرف
رای جمله در اول آن در آمده ر ب بدست افتاده و از ان اب و از ان با ب
حرفی حرف جم می خواسته و گفته دل از ما و دخول جم و در لفظ ر ب مراد داشته
و چون از شکافتن و دو نیمه کردن یاد و کردن چیزی چیز دیگر را در آمدن چیز اول
در دوم فسیده می شود و مانند آگاهی درین عمل بدین الفاظ توسل جویند چنانکه در هم را با

چون مرده روی خود از پرده نبود	دل از ما بر دو و آخره کرد نابود
-------------------------------	---------------------------------

از چون و ابدال جمله خواسته و چون مع که عبارت از رای جمله می باشد روی آن
را حاصل آید و گفته بنمود دل و ب آن خواسته و گفته از ما بر دو و لفظ بر را بسبب جمله ما

دو نیمه کرده و مارا که عبارت از آب باشد در میان لفظ برود و پرده بابر نیست آورد
و آخر آن نابود کرده چون پرده چهره را در پوشد جائز نیست که چیزی را پرده چهری
گویند و یک کلمه را درین دیگر بطوری آرند که یک حرف در اول و دوم در آخر آن
کلمه واقع شود گویا این کلمه کلمه مذکور را پوشش میدهد و درین مقام باید که نظرت دو
حرفی باشد چنانکه در اسم علوی و ملک و اسرار و امیر

چو آن موی خود از پرده برون دل از ما برد و آخر کرد ما بود

اول علوی لفظ چو را مری خود گفته و به تبدیل حیم فارسی آن بلام تو بپست
آورده و گفته از پرده و آن را در عن که مترادف خیرت از باشد در آورده
علون ساخته دل از ما گفته و نون خواسته کافر مرا را و بواسطه بر نون را از
ماده محصوله سابق بریده و یای تحتانی که دو عبارت از است در آخر انداخته
تثانی ملک از سه لام مکتوبی خواسته و از خود باز نه و از آن یک و بعل تبدیل
یک ساخته و گفته از پرده و نون را که مترادف حرفت از است پرده آن نموده
ملک کرده و گفته دل از ما برد و نون انداخته ثالث اسرار از چو آن متعین و ا
از سه خواسته و بعل تبدیل شمر ساخته و گفته از پرده بمود و خال اول را در لفظ
از داخل کرده اشهر از نیست آورده گفته دل از ما برد و چهل و یک است
و دل هر دو را یکی است چون از ماده مذکوره با و نقاط برده شود و شاید مقصود
جلوه نماید راجع امیر سه را روی سی کرده می ساخته گفته از پرده بمود و مخی در
لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از ما برد گفته و با و لفظ را بموجب علی که
در اسم از گزشت ساقط کرده چون نقاط بای تحتانی صلاحیت استقاط ندارند

آنگاه بر م نقطه زای مجرای انداخته و در ای جمله بدست آورده و بآتش که چیزی را برده
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند و نیز صورت مکان است
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا

چنان که روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه شب و از نو و بکنایه را خواسته و بعد تبدیل شب بدست آورده و گفته
از پرده و از شبها را آماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر مکرر
خواسته یکبار منقلب اب یعنی با از حصول سابق ساقط کرده و بار دیگر از ما
چهل و یک بار داده نموده و از چهل و یکم و دل آن بای تخیلی است و از آن باعتبار
عدد آن کرده است و خواسته و از آن باعتبار حرف ب لعل نشانی لب
اراده نموده و دل یک کی است و از آن نقطه مراد داشته چون لب که عبارت
از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده حصول ساقط شوند و سرمانند و
آفته آخر کرد نابود و در ای جمله از آخر انداخته و شاید که از آن بعلی از اعمال چیزی
دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی

چنان که روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه رگی ماقولی خواسته چون حرف از روی آن شود از آن صورت بند و
گفته پرده نمود دل از ما پس در اول ماده حصول حرف ر ای جمله بکتابی و آمد
چنانچه چهل و یک است و از چهل و یک خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن
رقم بند سه است خواسته و دل یک کی که عبارت است از نقطه و بند سه
بست با نقطه دیگر و صد باشد و منقلب مابینی ام در آخر آن نهاده شد

پس بر ارقام بدست آمد از الفظی و از ترکیبی و از ارقام بانی تحتانی اراده رقت
 جوهر دوم در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بود
 آن محل مقصود باشد از الفاظیکه داده اسم مقصود تواند بود و این سلب اسم تکلیف نیست
 خوانند پس درین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیرست یکی منقوص خواهد حرفی باشد خواه بیشتر
 دوم منقوص منه که بر منقوص و غیر آن اشتغال دارد و سوم حاصل که بعد از نقصان
 منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم ملی رست

چون آن سه روی خود را پرده بپوشد	دل از ما ببرد و آخره کرد تا بود
---------------------------------	---------------------------------

چون سه روی خود نماید سیم مکتوبی خواهد نمود و از ناچاپل و یک و از یک احد خواست
 چون دل چپل و یک یعنی احد که هائی هنوز جای خطی باشد و در شد چپل و ماند
 و با سلب حرفی اعداد آن خواسته که نی و شست ست و رقم آن گرفته که آج
 است دارد و آخر تا بود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منه چپل و احد است و منقوص
 های هنوز و جای خطی و حاصل چپل او چون اینهمه دانسته شد پس مستور ماند که الفاظ
 درین عمل بدان توسل جویند از خارج خبری و نماند از حد افزون اندازان جمله
 لفظ بردن و بردن و شتقات آن و لفظ نالود دست و چون هر چه از آن پرده
 شود مستور گردد شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط آن خواهند
 چنانچه امثال جمیع الفاظ مذکوره از اسامی مستخرج بالا بکار آورده کشود اما در ضمن
 بیان این عمل نیز مثالی چند هدیه اصحاب فطانت و ذکا خواهد گشت و پیش
 از تبیین مقصود و در خبرست اهل خبرت گذارده می آید که گاهی منقوص را در ضمن
 منقوص منه متین ساخته از درجه اعتبار ساقط کنند و گاهی در غیر منقوص منه

ستین کرده استقاط آن از منقوص منتهی خواهد اول را استقاط عینی خوانده اند از بهر آنکه
منقوص بعینه از پایه اعتباری افتد و ثانی را استقاط مثلی گویند از بهر آنکه تصرف
در مثل منقوص صورت می بندد و نسبت چنان بنمایند که این هر دو عمل را در خود تقصیل در ادا
خرویه اول در استقاط عینی چنانکه در آن مجنون و غنیمت و آبا و س

چون آن سر روی خود از پرده برون
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول مجنون از روی سهیم خواسته از باب داران با سلوب حرفی سه
گرفته و حیم ملفوظی مراد داشته و هرگاه دل از آن ساقط کنند مجیم باقی ماند و بقیه عطف
و اضمار همان دل از ما دیگر آورده کرده و باعتبار دل چهل و یک که و کی باشد
پنجاه گرفته و نون ملفوظی مراد داشته بجای سهیم نهاده ثانی غنیمت از بهر عین
ملفوظ خواسته و روی آن گرفته و میساید که عین کشتی خواسته و از پرده
نمودن را سببی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برد و آخر کرد نابود و باقی
موجوده بجای نون ثانی نهاده ثالث سهیم از بهر سهی گرفته و آن را روی قمر
سهم بدست آورده و عبارت دل از ما برد و آخر کرد نابود گرفته حد ترکیب داده
حد حصول سابق که برای محله سه باشد ساقط کرده و رابع آبا و از بهر سهی و از آن
با اعتبار یک الف خواسته و گفته بهر دو حرف ب بدست آورده دل از ما گرفته
و بعد از استقاط دل اب یعنی باز از لفظ اب الف تحصیل نموده و واد که آخر عبارت
از دست از لفظ و و نابود کرده

خرویه دوم در استقاط مثلی و چون در بین جمیع منقوص دو بار اندر سراج باید اندر سراج
آن در ثانی حال بهر یکی از احوال نه گانه که در تحصیل داده بدان توسل می جستند

صورت تواند بست و اعمال مذکوره درین مقام نیز از جمله انواع امتقاد تواند بود
 کما لا یخفی علی ما اهل الفن اکنون از ابتدا آنچه از طرف تنگ این بیت بیرون نه رود بر
 طبق عرض گذارشته می آید بواسطه تخصیص چنانکه در اسم شاد و قیاسه

چو آن مهر وی خود از پرده بنود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از مه شب و از خود را خواسته و بعد از عمل تبدیل شبها بدست آورده و گفته
 از پرده بنود و حرف ب را که تخصیص ذکر کرده که مقصود بالتشیلست از آن پرده
 و گفته دل از ما برد از ما چهل و یک خواسته و چون دل چهل یعنی با بریده شود
 چهل ماند و از آن رقم هندی خواسته شد که جم باشد و دل یک یعنی کی که عبارت
 از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و دل اراده شد و بایم تحلیلی که و
 عبارت از آن است در آخر گذارشته آمد بواسطه تشبیه چنانکه در اسم سید و نیاسه

چو آن مهر وی خود از پرده بنود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول سید از مه سی خواسته و گفته بنود و حرف ب تخصیص نموده سبب بدست آورده
 و عبارت دل از ما بایم تحلیلی آبی گرفته و بعد تشبیه که مقصود بالتشیلست بایم
 سبب خواسته و بلفظ برابر از محصول سابق بریده و و او از آخر لفظ و و نابود کرده
 نمائی نیاز مه سی خواسته و آن را روی کلمه آن نموده سین تحصیل نموده و
 بلفظ خود باز آن مه رو گرفته که لفظ سین است و از آن سیمی گرفته از محصول
 سابق از آن پرده نموده که مقصود بالتشیلست پس بانی مانده و گفته بنود
 دل و لفظین را مقلوب کرده دل بدست آورده و از ما برد و گفته و بایم موجود
 از باب ساقط کرده بواسطه تنج چنانکه در اسم باب سبب

چو آن مبروی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

مقلوب مابره که بر بام پایش مبروی خود را که رای همه میست تواند بود از آن پرده
نمود بام باقی مانده و بلفظ دو آخر تبدیل میم میخنده اراده نموده بواسطه تراشیدن
چنانکه در هم میخیزد

چو آن مبروی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

گفته پرده نموده و حجاب تحصیل نموده و گفته دل از و حرف از را دل حجاب کرده
یعنی در وسط حقیقت حجاب آورده حجاب است ساخته و گفته مابره چون ماب است
اب را از ماده محصوله بریده و دو که عبارت از یای تحتانی است در آخر نهاده
بواسطه اشتراک چنانکه در اسم ساده

چو آن مبروی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

بعبارت چو آن مبروی سبب پسین جمله که تصحیف شب باشد مراد داشته و
بلفظ خود را نیز میانجمله آورده نموده و بعد از آن تبدیل سبب است آورده و آن را
از میان لفظ پرده نموده و گفته دل از مابرد و دو تکریر این عبارت خواسته
یکبار از دل ترا و ف بال و از آن با شتر اک پیر مراد داشته که مقصود
بالتشیل است و اراده آن کرده که پیر از مابره یعنی ای لفظ پیر با تعلق بگیر
و از مابره پس ساقط گشت سباده مانده و باز دیگر بلفظ دل از مابره اعتبار
اب باید است آمده و آنرا از محصول مذکور ساقط کرده بواسطه کسایه
چنانکه در اسم جی

چو آن مبروی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از روی مکتوبی مراد داشته و آن را روی کلمه آن ساخته برین بدست آورده
و بکار خود باز عبارت آن مراد خواسته و چیزی که از برین مراد است لفظ را
است آن را ساقط نموده که مقصود بالتشکیل پس فون باقی ماند و از نمود حرف ب
تختصیل کرده و بر عبارت دل از مایه تختانی بدست آورده و بواسطه تصحیف
چنانکه در اسم دلال به

چو آن مراد روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

مراد روی خود چیزی که روی آن مراد باشد و آن را ای مکتوبی است و از آن مکتوبی
خواسته و تصحیفش را ای مجسمه مراد نموده و دل از که تبرکب تنصیف گرفته
را ای مجسمه مراد از آن پرده نموده که مقصود بالتشکیل است و لفظ ما را که عبارت
از آب است گفته برد و از آن بای تمسود انداخته و از الف باقی باعتبار یک
سی و از آن لام مکتوبی تختصیل نموده و بواسطه تشبیه و استعاره
چنانکه در اسم ششم

چو آن مراد روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

از چو آن مراد خواسته و از آن لام مراد کرده و چون الم مراد شود الف آن بعین
مهمه تبدیل بائینه علم صورت بنام و از آن حرف الف خواسته و مراد آن داشته
که الف از آن پرده نمود دل و از دل خشا مراد کرده چون الف از جثا بیفتد که
مقصود بالتشکیل است حش باقی ماند و گفته از ما برد و از لفظ آن که تبرکب تنصیف بدست
آورده علم دو ساقط نموده و چون از جثا بیفتد و نه که علم از ما است و بیفتد جیل و
هفت ماند و مکرر آن است مراد کرده و گفته آخر کرد و نابود و از ای مجسمه از آخر انداخته

و بواسطه حساب چنانکه در اسم بالاء و مراد است

چون اسم روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالا از سه ل و بلفظ خود شب خواسته و بعل تبدیل لام را بجای نشین
و آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نمود
دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو و از اعداد لفظ دل انداخته که مقصود
بالتشیل شب پس دو باقی ماند و از آن بای موحده اراده رفته و گفته از ما برد
بای موحده از اب بیا قاطر که هم مقصود بالتشیل است و آخر کرد ناگفته و لا که مترادف
ناست در آخر نموده آنرا مراد چون دانست و چون دانست و شود و قمر بجای
وال آید قمر ارجایل گردد دل از ما گفته و صد گرفته چنان چیل و یک است
و از چیل میم خواسته و دل آن تختانی و از آن رقم ده یعنی اول و یک کی که
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه دیگر جدا باشد و از آن قاف بدست
آورده و بواسطه لفظ بر از ماده محصوره بریده و در آخر نابود کرده که عبارت از
اسقاط او است و تواند بود که از لفظ دو عدد ده خواهند و از آن لفظ ده اراده
نموده از منقوص منه بنید از ند چنانکه در اسم با بر است

چون اسم روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه برای مصلحتی گرفته و آن را بعل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو
تحصیل نموده و مراد آن داشته که رو از لفظ پرده بمود یعنی حرف ب را
روی پرده نموده برده بیای موحده تازی گرفته و گفته دل از ما و در آمدن
لفظ آب که مترادف ماست در پرده خواسته و بقیرته اسمی در لفظ پرده آورده

پاییده بدست آمد و از روی خود عدد و اراده کرده و از آن لفظ ده گرفته از محصول
سابق بریده و توانا بود که نوعی دیگر از انواع استقامت اندر پنج یا بد چنانکه در تمام

شیور

چو آن سه روی خود از پرده بنماید | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو سه روی بشین بجه خواسته و گفته روی خود از لفظ پر نموده و در وی از پیل
ده را که باعتبار دو عبارت از برای فارسی هست از لفظ پر روی گفته خود نموده
پس پود حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دان باشد از محصول
سابق نابود کرده و باشد که لعل قلب مندرج گردد چنانکه در تمام لای

چو آن سه روی خود از پرده بنماید | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن از خواسته و عالم اراده نموده و از سه را امر او داشته و روی آن
از آن پرده ساخته و الف گرفته است اما بدست آورده و گفته دل از ما برد و ام
که مقابله است از محصول سابق برده که مقصود با تخیل است پس لای باقی مانده
و گفته آخر کرد نابود که مترادف نیست در آخر نهاده و بجای اسقاط عینی و
مشغول است این معانی همگی

چو آن سه روی خود از پرده بنماید | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ هرگاه سه روی شود و لفظ به جای جیم فارسی در آید و لفظ سهو نقاب کشاید
و گفته از پرده بنماید و های هنوز را که دل سهو است از آن پرده نموده و این
مثال اسقاط عینی است و از ما احد را بعین خواسته و از احد یک چون ده
که از لفظ و حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از پیل بریده سی باقی مانده

که عبارت از اسم است و این مثال استقاط مثلی است
 جوهر سوم در محل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است
 از تئیر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب
 صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر
 سمست و قویع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دالالت بر تغییر ترتیب نماید
 چون قلب و دل و عکس و امثال آن آن را قلب وضعی خوانند و اگر
 از انحاء کلام متفاو شود آنرا قلب جعلی خوانند و این تقسیم منظم
 بحال آن تصرف خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بجهت تمام صورت اسمی بکار رود
 آن را قلب و جعلی خوانند و اگر در خرده صورت بند که در استقاط مثلی آورند
 آن را قلب اجتماعی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف است صنف اول
 آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل تصرف گردد و این را قلب عینی
 نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست افتاد
 بجهت مطلوب ممتاز شود و نامش قلب مثلی مناسب دیده چون این
 معنی بگوشت طالبان بصیر رسیداکنون امثله چند بر روی صفحه از نظر شریف
 میگذرد و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریقت استخراج اسمی کرده ام
 چنانکه در اسم سام و سلاک و اتم و سحراب و ملا و لوط و محمد و زید
 و باری و مزارم و لواء و بذر و

چو آن سر روی خود از پرده بنبو	دل از ما بزد و آخر کرد نابود
اولی سام از چوین سهرسین مملو خواهد گشته و جعل استقاط مثلی سین	

از ان گرفته و دل از ما گفته و بقلب کل خمی و جوبی لام ساخته ثانی سلام از مه
سی گرفته و سیدن سبی تحصیل نموده و از ما آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل
و خمی و جوبی با خواسته و بقلب ششمی می مراد داشته و بقلب ششمی لب اراده نموده
و گفته بر دو و بای موحده ساقط نموده و از لام سبی بقلب ششمی می مراد داشته
ثالث اچم از جوبی آن دخواسته و چون لفظ مه روی آن گرد و ماحصورت بندو
و گفته دل از ما و بقلب خمی و جوبی میم و الف را که در ماست مقلوب نمود
رابع سهراب از مه شمر خواسته و از خود رای آبی و روی آن رای سبی و
شهریک رای مسای آن از ان پرده بود و شمر خواهد بود چه حرف رای حمله سبی از شهر
با سقاط مثلی انداخته شد و محقق آن مه باشد و از ما بر بقلب کل و خمی را هم گرفته
و گفته دو و آخر حرف بای موحده را بقلب بعن جوبی مثلی از میان برداشته بقلب
تبدیل بجای میم گذاشته خامش ملا از مه و خود هر دو و لام ملفوظی اراده نموده
و یک لام را بجای حرف اول لام ثانی نهاده لام بدست آورد و گفته دل از ما بر
اول بقلب کل ام بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم را از محصول این
بریده لام بانی مانده و گفته آخر کرد و نا و لا را که مترادف ناست بقلب کل جوبی
از اول برداشته بعد از میم نهاده سادش لو ط چون مه که عبارت از لام
ملفوظی است روی لفظ خود شود و لا مود بهم رسد گفته دل از ما بر و لفظ ام که
بقلب ششمی بدست آمده بقلب سقاط مثلی از ماده محصول انداخته که دو حاصل کرده
و دو که عبارت از ده است و از ده نه و از ان طای میم خواسته و ال یا
بآن بدل کرده سابع مهم لام ملفوظی را روی شهر کرده که خود عبارت از آنست

پس لام بدست آمده و ن که مترادف از است پروء آن کرده یعنی میم را بجای
لام مکتوبی و نون را بجای رای مکتوبی نهاده ما هن بدست آورده و گفته
دل از ما بردام که بقلب استخالی از ما دست داده باسقاط مثله از ما هن انداخته شد
مهن ماند و و که ده باشد آخر نال بود کرده پس از نون چیل ماند و میم بدست آمد
تا مش زید از و ما بتعداد مذکور شده و بقلب کل وضعی را و ام بدست آمده و از
ن حرف مکتوبی و از ام بای تخانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر گفته و دال گرفته
تا شج باری ما و بر بتعداد مذکور شده و بقلب کل وضعی از ناک عبارت از
اب است با و از بر رب گرفته و گفته دو آخر و موحده را بتختانی بدل کرده تا شج
هر اره از م قمر خواسته و گفته روی خود از پرده وقاف انداخته و گفت
دل از ما برد و و از دوده خواسته و بقلب کل وضعی از لفظ ما و بر دده
ام و رب و دیگر گرفته چون آخر هر سه نال بود و شود اره بدست آید حادی عشر
لوا چون سه که عبارت از لام ملفوظی است روی لفظ خود گرد و لا مود بعرضه
ش تا بد دل از ما برد گفته و ام که بقلب استخالی بدست آمده باسقاط مثله
از محصول اول ساقط کرده لود بای مانده و از گرد و نا تجلیل و ترکیب کردن
و ا بدست آمده یعنی حرف آخر را و محصوله سابق بالف بدل کردن است پس
بعل تبدل الف مکتوبی را بجای دال نهاده تا ل عشر بد را از لفظ ما و بر د که
بتعداد مذکور شد دل خواسته و بقلب کل وضعی از اب با و از بر و رب بدست آورده
و از با سه اراده کرده و گفته آخر گرد نال بود و موحده از آخر ساقط نموده

سجده ریزیمایی قائم در سپاس و اهی است که در جاده پرداخت مقاصد ثلاثه
 لشکینی برتر و شوق گماشت و رانغن اندیشه را از جنون جولانیهای بیصرفه
 بازداشت یاده در اینهای صوبه عالی مهر سکوت عجز بر دهن نهاد و در نام
 دیوانه و ضعیفش در کف احتیاط افتاده

خامه ام آخر عنان خود بدستم داد و پس
 شمع وارم زندگی عین فنا باشد لی
 تا کس ناکس نیم باب توجبه از گله
 نغمه رنگین که در ساز صریح خامه بود
 مغنی از اندیشه ام رم کرد و باز رخ زو نداد

گفتم این دیوانگی تا چند شوق استا و پس
 من بخود از گرمی بازار خوشم شاد و پس
 زین چنین امان من در دست خفا و پس
 دیدش بود از کفم یک ناله میداد و پس
 صید میدادند رسیدن از کف صیاد و پس

هر چند با فانه سب در فیاض کعبه طبع این تپه و هست مالا مال از جواهر و مسلول
 لالی است اما هیچکس اینای رول را نخواست که پیش ازین فغانی و گریه را باب شوق
 ایشا کند و زیاده برین تخلفی و حضور اهل استدراک شد اهل انصاف که ضمیر روشن
 و طبع صافی ایشان بدر سخن آشفست از ان گلی بهین جنلی کفایت خواهند کرد
 و قلم چایک رقم صوبه عالی را بر دراز نفیس و ما نخواهند آورد

خزینیا سست با جند و قیاسیه دل این
 چه جستجو که ندارد نگاه دیده شوق
 بسا آنکه که بخلو تکیه صدف و اماند
 بسا گلی که نزد سر بران ز حبله شاخ
 ولی نمیدهم از بیم خار که بیرون
 ولی از منع نقاب آن سوخته شد خون
 که برست از ستم شب رو سیاه درون
 که از تعدی باد و خزان نشد دل خون

فایده بسیار دارد که این کتاب را در هر روز بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند

نبرد می یوسف اگر جنس خویش در بازار شگفت نیست که ماندست از بخلوت کان بنو و خل حسد و میان که حرف لبش سلامت است بویست همین سبب دارد	زبرد غم نشدی سالها دلش مخزون ز ضرب سکه و از صدمه گداز مصون کشید گردن حلاج راز دار بچون که سن ز گوشه خود پانسیک شمع بیرون
---	---

حاصل گریبان سیریمای تامل قطعه است سیرب و طی است شاداب که ز مبداء فیاض بفر
نارسانا افاضه شد شیمی بمطالعه اش آب و ادنی است و مشر و بتا شایش کشتادنی تا دایم بد
که حصول ماده تاریخی بحجامیت این لطائف نتیجه مواهب غلی است و مشر و عطیان لاری

قطعه

کلمه معنی نگار صهبائی فکر تاریخ زو بدل ناخن که هم از معنی و هم از عدویش	چون ازین شغل پر خطر دارست که نقد نقد مصرعی در دست تا بمقصود ملتوان پیوست
---	--

هائقی ناگهان ز عبا غیب
گفت این سن نه زرد و چیده است

خاسته این

مولانا امام بخش صهبائی در جمله عالم و فنون پایگاه بلند داشت خصوصاً در مهارت درس کتب فارسیه
و مصطلحات فارسی بگانه زمان خوشیقتن بوده رساله قول فیصل که بطور حاکم در میان شیخ علی حنین
و خان آرزو نوشته گواه والا پایگاه ای دوست و سنگمال فن سترگ معالیش از این رساله گنجینه رموز
توان یافت که در میان این تنگ بخت سمن طبع چه قدر جولان داده باری نیران را سپاس برینکه
در طبع او و اخبار منشئی نوالش شور واقع لکن و محله حضرت گنج با هم صفا و صحت در راه جزوی
است ایع بقالب طبع در آمد و انشاء الله دیگر رساله ای فن معامی این والا پایگاه نیز سهرین
قریب زمان دیده اند و ز مشفقان اند مطلع همین می آید

بہارستان سخن - آئینہ سخن استادون کلام پر
 ہر طرح و ہر قافیہ غزلین - اشعاع نامہ سخن ناسخ -
 ۳ - خواجہ حیدر علی آتش - معنی حسین خان
 آباد - بڑے سکڑ کا مجموعہ سہرکیہ استاد دئے زو طبع
 دکھایا ہی بہ دیگر ترجیح بلا مرجع کشاں بیاہی -
 دیوان فردا - از شیخ خیری طبع و قادمولوی محمد
 دکیل عدالت دیوانی -
 دیوان غافل کلام غور پر آتش و اشعاع و خوش فاقہ
 دیوان ذوق - از شیخ فکر سنگو سے عالی خیال
 سید اباسیم علی ذوق -
 دیوان بہارِ عرب - در محامد خاتم الرمال
 مولفہ حاجی محمد زید مصطفی آبادی -
 دیوان لطف - پاکیزہ دیوان غزلیات و مثنویات
 محامد سرور کائنات مصنفہ حافظہ محمد لطف علیخان
 ایضاً - لغت سرور غزلیات تمام زدیون کی
 محامد خاتم المسلمین دین از بہار نامے طبع بلذعتی
 غلام سرور لکھنوی -
 دیوان شہزادہ سالک - حمد و کلام از مرزا
 قربان علی بیگ سالک -
 دیوان شہزادہ از روشنی صافی طبع مارک سپہ
 شاد نیا ز احمد بریلوی نیاد -
 دیوان شہید می - مصنفہ کرامت علیخان شہید
 دیوان امیر سیدی بہارۃ الغیب از امیر احمد

امیر مختص -

دیوان غالب دہلوی - کئی مرتبہ دیوان
 مختلف مقامات میں چھپا اور پڑی خواہش سکر
 اور مرزا خواہش خردیوان اسی طرح ہر کیون
 بڑے عالی پایہ مرزا اسد اللہ خان دہلوی کلام
 جنگا مثل و نظیر ہندوستان میں نہیں پڑیہ
 مطبع نظامی سے نقل ہو کر طبع ہوا -
 دیوان نشاط الاحیاء مصنفہ ابوہر گونہ
 دیوان جبار مصنفہ مرزا حسین بیگ تخلص جبار
 دیوان امیر - محمد طبع از سید امیر الدین امیر -
 دیوان قلق - سہمی بدظہر عشق سکرام استاد
 کامل آفتاب الذولہ خواجہ اسد تخلص قلق -
 دیوان واسطی - سادہ کلام مولوی فیض
 تخلص سندیلہ -
 دیوان عاشق - کلام لطیف از نیکت گنبد
 تخلص عاشق -
 دیوان خواجہ میر درد - شاعر صاحب باطن -
 دیوان بکر اسرار حقیقت - از نیکت سیر
 مصنفہ قاضی علی احمد تخلص صل علی -
 دیوان ہشیار - مصنفہ کیول رام -
 دیوان صبا - سہمی غنچہ آرزو از سرور زکریا
 دیوان ندامن - از سید فدا من علی شاہ
 دیوان فخران شوق - غزلیات ہر طرح ہفت

ذوق دہلوی صنفہ منشی ہر چند اسے سرزبانی خاص
ہر چند ایک کالم میں کلام ذوق دوسرے کالم میں کلام
ایضاً اشارتہ پانچ بقابلہ ترکیات ناسخ از
منشی ہر چند راے۔

دیوان ولی۔ یہ دیوان قلم زبان ریختہ موجب
شعر گوئی زبان ریختہ شاہ ولی اللہ گجراتی کا کلام ہر اول
زبان ریختہ میں ایسے شاعر عالمی نے شعر کہا ہی شری کلاش
سے دستیاب ہوا۔

چیمستان جوش۔ دیوان نواب احمد صغفر خان
جوش از فرزند ان نواب حافظ رحمت خان۔
مجمع الاشعار غزل سے اردو و فارسی اساتذہ۔
چمن بے نظیر۔ اشعار اردو و فارسی اساتذہ و نظم
کردہ مولوی محمد ابراہیم بن شہاب الدین۔

گلہ ستارانت۔ جہین چیدہ چیدہ غزلیات ہاندہ گل
گلہ ستارانت۔ شعرا فارسی ہا ز دو مائے محمد حسین الدین
گلہ ستارانت۔ کلام مولوی شمس نور علی
تخلص خندان۔

شمس فیض۔ قصائد و جدید بہادری الی سورج
و فسانہ خیالی منظوم از شمس غلام محمد خان تخلص خیر۔
گلشن فیض۔ قصائد و جدید بہادری الی سورج
خیر طبع سرور تہنیت نامہ کتھا آل نواب
بہادر خان و جدید بہادری سوز گم۔

دواوین فارسی۔

دیوان طہیر قاریابی۔ تصنیف صدر الحکام
الواحد قاریابی۔

دیوان حافظ۔ محنتی خوشخط از انکشاف طبع شہن
صاحب باطن بلق لبسان العیب حضرت نجم
شمس الدین حافظ شیرازی۔

ایضاً مطبوعہ جدیدیت خوشخط۔
شرح دیوان حافظ۔ باطل معانی مصطلحات
صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی
از جانب مطبع۔

دیوان شمس تبریز مشہور کلام از روشنی طبع
ولی نادر زاد محمد بن ملک داد معروف شمس تبریز
دیوان حضرت خواجہ قطب الدین نجیب کاکلی
کلام میراثیر۔

دیوان حضرت احمد جام شہرذیل خضر عارف
دیوان خواجہ معین الدین چشتی۔ یہ دیوان
نایاب محض بحایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا
تبر کا طبع ہوا۔

دیوان حضرت غوث الاعظم۔ پر دستگیر
محمد الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ۔

دیوان محقق۔ استاد اہل زبان کا کلام ہر اول
طبع محقق شری اور جو نادر افق کلام زیب النساء
کتبہ جن دہ نادریت ہر ذکر کرون سے ظاہر ہے۔